

مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد

۲۰۲۵/۱۰/۷

کاندید اکادميسين سيستاني

مروری بر زندگی امیر دوست محمدخان برای قاموس کبیرافغانستان

(قسمت اول)

مطالعه و بررسی زندگی امیر دوست محمدخان، به عنوان کسی که تقریباً پنجاه سال



در سرنوشت سیاسی افغانستان نقش موثر داشته، ویکی از فعال ترین و متشبه ترین برادران بارکزائی بعد از وزیرفتح خان بشمار میرفت، هنوزهم دلچسپ و از برخی جهات آموزنده است. زندگی امیر دوست محمدخان، با در نظر داشت سطح آگاهی عمومی جامعه و اطلاعات او از جهان سیاست و اوضاع داخلی و خارجی کشور، زندگی یک شخصیت قابل توجه است که در موارد بسیاری از زندگی سیاسی اکثریت رهبرانی که از امیر دوست محمدخان تا حامد کرزی (به استثنای اعلیحضرت امان الله خان و داودخان) بر این کشور حکومت کرده اند ویژه گیها و برانزندیهای خاص خود را دارد.

امیر دوست محمد خان با آنکه کوچکترین برادران بارکزائی بود، ولی نقش بزرگ تاریخی را در قرن ۱۹ به دوش داشت. گوئی تاریخ دوست محمدخان را برای نقش مهم تاریخی به میان آورده بود تا به انتقام خون برادر بزرگش، وزیر فتح خان که توسط شاه محمود سدوزائی بشکل فجیعی صورت گرفته بود بگیرد و شاه محمود را با شکست دایمی روبرو سازد.

آری، او بود که سلطنت را از خاندان سدوزائی به خاندان بارکزائی انتقال داد و زمینه را برای تاسیس دولت محمدزائی به دست اولاده سردار پاینده خان بارکزائی، مساعد ساخت.

بقول فرهنگ، در مسئله انتقام کشی از سدوزائیان، سردار دوست محمدخان سهم عمده رابه دوش داشت، و چون از سایر برادران کوچکتر و از مادر قزل باش بود، بعد از پیروزی بر شاه محمود و کامران، در تقسیم ولایات بین برادران سهم کوچکی (چاریکار و کوهستان) را بدست آورد، ولی از همان وقت در نظر داشت سهم خود را تا آخرین حد

د پانو شمیره: له ۱ تر ۵۲

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

ممکن گسترش بدهد و در این راه از مقابله با احدی باک نداشت و با لجابت و سر سختی غیرقابل تصویری سرانجام کابل را که مرکز مهمترین اجزای مملکت بود، متصرف شد و سپس حوزه نفوذ خود را تا بامیان و پروان و کاپیسا و از آنجا تا زرمّت و بنگش و جلال آباد توسعه داد. در عین حال برای استرداد پشاور از چنگ سیک ها پای جهاد را به میان کشید و برای آنکه این اقدام او صبغه مذهبی بیابد، لقب امیر المؤمنی بر خود گذاشت، و به ضرب سکه پرداخت. (فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ص ۲۴۷-۲۴۶)

امیرکبیربا وجود شکست ها و پیروزیهای متواتر، هرگز از تلاش به آنچه میخواست بدان برسد، دست نگرفت و با اینکه بزرگترین گناه او تسلیم شدنش به انگلیسها است، ولی فراموش نکنیم که او خودش را به دشمن تسلیم کرده، نه کشور را چون شاه شجاع و شاه شجاع های بعدی که علاوه بر تسلیم کردن خویشتن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند.

امیر دوست محمدخان کشوری را از خود به جای گذاشت که دستان مغرض و مداخله گر استعمار انگلیس و روسیه در قرن ۱۹ بعد از سال ۱۸۳۷، برای بلعیدن و نابود کردنش فعالانه دراز بود، اما او با امکانات محدود مالی و اقتصادی و سیاسی خود توانست این کشور را از نابودی نجات بدهد و ما را در میان ملل جهان صاحب هویت ملی و سیاسی بسازد. بدین لحاظ مطالعه سرگذشت وی هنوز هم آموزنده و ضروری است.

قلمرو حکومت امیردوست محمدخان در دوره اول امارتش (۱۸۲۶-۱۸۳۹) از کابل تا هندوکش و از آنجا تا بامیان و غزنی و زرمّت تا خیبر وسعت داشت. در این قلمرو کوچک پسران امیرحکومت مینمودند. سایر نقاط بدست اشخاص دیگری قرارداشت: در قندهار سردار کهندلخان و سردار مهردلخان، در هرات شهزاده کامران سدوزائی و یارمحمدخان الکوزائی حکومت داشتند. در شمال هندوکش میرمرادبیک اوزبک از قندز تا بدخشان و تالقان حکومت میکرد و ذریعه برادرش محمودبیک بر فاریاب و جوزجان (میمنه) حکومت میکرد.

امیر اگرچه موفق به الحاق پشاور به افغانستان نگردید و در عوض سلطنت خود را از دست داد ولی بعد از تحمل مرارت های زندان شاه بخارا و برگشت به وطن و تبعید از میهن به هندوستان و بازگشت از هند، سرانجام قبل از آنکه چشم از جهان ببوشد، توفیق یافت تا در سالهای ۱۸۵۱ ولایات شمال هندوکش و در ۱۸۵۶ قندهار و در ۱۸۶۳ هرات را در چارچوب جغرافیای موجوده کشور تثبیت کند و افغانستان چند پارچه را وحدت سیاسی ببخشد که امروز به نام افغانستان در نقشه سیاسی جهان جای را اشغال کرده است.

فقط با مطالعه تاریخ عمومی افغانستان در قرن ۱۹ میلادی و در پیوند با جریانات سیاسی- نظامی عهد سلطنت شاه محمود و شاه شجاع سدوزائی و رقابتهای دو قدرت

استعماری روس وانگلیس در نیمه اول قرن نهم میتوان شخصیت سیاسی وتاریخی امیر دوست محمدخان را درک کرد و شناخت.

جهادامیردوست محمدخان بخاطر استرداد پشاور ازچنگ سیکها

درسال ۱۸۳۲ سرداردوست محمدخان حکمران کابل بنابرخواهش سرداران قندهاری در دفع شاه شجاع که برقندهار حمله کرده بود شرکت جست وشاه شجاع را شکست داد(جولای ۱۸۳۲) وشاه شجاع دوباره از راه هلمند وبلوچستان خود را به پنجاب رسانید. پس از شکست شاه شجاع در جولای ۱۸۳۲ دو چیز سرداردوست محمدخان را سخت متأثر ساخت : یکی اینکه در میان اموال وغنائیم شاه شجاع درقندهار نامه ای از "کلودوید" را یافت که حاکی از حمایت انگلیس از شاه شجاع بود و این امر برتنفر او از انگلیسها افزود. وچیز دیگر این بود که رنجیت سینگ از درگیری سرداردوست محمدخان با شاه شجاع درقندهار استفاده کرده پشاور را از چنگ برادرش سلطان محمد اشغال کرده بود. از دست دادن پشاور واقعه غم انگیزی بود که امیردوست محمد هیچگاه آنرا فراموش کرده نتوانست.

فتح قندهار توسط سردار دوست محمدخان در قندهاروکابل طنین انداخت و افکارعمومی را متوجه او نمود. سردار دوست محمدخان ازاین شرایط استفاده کرده دریک اجتماع بزرگ کابل از عزم خود برای استرداد پشاورسخن زد و جهاد برضد سیکهای کافرا مطرح ساخت.مردم تحسین کردند وعلمای مذهبی مقدم برجهاد، قبول لقب امیرالمؤمنی را به سردار پیشنهاد کردند.زیرا از نقطه نظرشریعت جهاد بدون حکم امیرالمؤمنین جایز نیست ومقتول داوطلب جهاد بدون حکم امیرالمؤمنین بهشت را نصیب نمیشود. سردارهم برای آنکه اعلان سلطنت وپادشاهی او بر برادرانش گران تمام نشود، جهاد علیه سیکها را به خاطر استرداد پشاور درسال ۱۸۳۶ به پیش کشید و برای عملی ساختن این منظور با جمعی به سواری اسب به مسجد عیدگاه شهر که درمحل سیاه سنگ قرارداشت روان شد.میرحاجی پسرمرحوم میرواعظ، روحانی شهرخوشه جوی را به رسم جیغه به دستار سردار دوست محمدخان خلانید وخطبه امارت را قرائت نمود. حاضران مشتی پول برسراو نثار کردند ومراسم تاج پوشی بدون ترتیبات تجلیل وضيافت وفیرتوپ به کمال سادگی صورت گرفت.(موهن لال، ج۱، ص۱۷۱)، امیر دوست محمدخان بعد ازانتخابش به امارت کابل، بضرب سکه پرداخت و روی مسکوکاتش این بیت منقور گردید:امیردوست محمد بعزم جنگ وجهاد کمر ببست وبزدسکه ناصرش حق باد بعدها این بیت درسکه ها نقرگردید

سیم وطلا به شمس وقمر میدهد نوید وقت رواج سکه پاینده خان رسید

بقول غبار، به افسران بزرگ در آن روزگار "امیر" اطلاق میشد. و سپهسالار را "امیرالامرا" می‌گفتند. لقب "امیرکبیر" هم به صدراعظم اطلاق میشد. ص ۵۱۷)

امیر دوست محمدخان پس از اعلان امارت خود در کابل به جمع آوری اعانه از تجار و سرمایه داران کابل پرداخت. فقط پنجمصد هزار روپیه جمع آوری شد که با این مبلغ ناچیز نمیشد سپاه مجهزی ترتیب دهد. (موهن لال، ج ۱، ص ۱۷۴) معهذا بقول فرهنگ یک دسته لشکر ۹ هزار نفری، مگر بقول غبار "سپاهی مرکب از پنجاه هزار پیاده و ده هزار سوار داوطلب" آماده کرد. (غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۱۷) درحالی که خود امیر در نامه ای که به شاه ایران برای جلب کمک فرستاده میگوید که "تعداد بیست هزار سوار کارماهر و ده هزار پیاده نظام و پنجاه توپ در پایتخت کابل حاضر و آماده دارم." (موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، چاپ ۱۳۰۶، ج ۱، ص ۲۲۶)

به هرحال این اردو در بهار سال ۱۸۳۶ بسوی پشاور مارش کرد و در موضع شیخان (آنطرف دره خیبر) خیمه بر افراشت. سردار سلطان محمدخان برادر امیر باده هزار مبارز باجوری جزء اردوی افغانی بود. این سوقیات هراس بزرگی در پنجاب تولید نمود و با آنکه سپاه سیکه بنام مدافعه از لاهور به پشاور رسیده بود، رنجیت سینگ مصمم شد که از در مصالحه داخل شود. پس هیئتی مرکب از جنرال "هارلان" و فقیر عزالدین بحضور امیر دوست محمدخان گسیل نمود. هارلان موظف بود که بهر قیمیتی که شده در اردوی افغانی تولید نفاق و هرج و مرج کند، پس اولتر از همه متوجه سردار سلطان محمدخان برادر امیر شد. هارلان بسهولة توانست سلطان محمدخان را (با وعده حکومت پشاور) قانع کرده و با ده هزار عسکرش از میدان جنگ خارج نماید. سردار سلطان محمدخان، شبانه از اردوی افغانی جدا شده به اردوی دشمن پیوست و ده هزار نیروی خود را عقب کشید. او در ازاء این خیانت از جانب رنجیت سینگ حکومت قلعه روها تاس را دریافت. امیر دوست محمدخان که چنین دید، بدون کدام حمله بر قوای سیک در نهایت تاثر و خاموشی به کابل برگشت. (غبار، همان اثر، ص ۵۱۸)

فیض محمدکاتب و حمید کشمیری میگویند: در سال ۱۸۳۷ میلادی، هری سنگ سپاهسالار رنجیت سنگ، که والی پشاور نیز بود، نامه ای به امیر دوست محمدخان فرستاد و در آن امیر را به تسلیمی جلال آباد و کابل تهدید کرد. امیر دوست محمدخان از این گستاخی جنرال هری سنگ به غضب آمد و مجدداً با سیک ها اعلان جهاد داد. امیر قوایی به قیادت نواب جبارخان برادرش، و سردار افضل خان و سردار اکبرخان، پسران خود و برادرزاده خود سردار شمس الدین خان، حاجی خان کاکری، سپهسالار خویش [ومیرزا عبدالسمیع خان وزیر مالیه] به صوب پشاور بسیج نمود. قوای افغانی در ماه می ۱۸۳۷ از دربند خیبر

گذشتند، و نیروهای سیک در جمرود سنگ گرفتند. در حالی که سردار افضل خان و سردار اکبرخان در دست راست لشکرو نواب جبارخان و سردار شمس الدین خان در قلب و ساقه سپاه وحاجی خان کاکری در دست چپ سپاه افغانی اخذ موقع کرده بودند، جنگ آغاز شد. (حمید کشمیری، اکبرنامه، صص ۳۱-۴۱، باسراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۶)

متأسفانه حاجی خان کاکری، مرتکب خیانت شده قبلاً هم مبلغی پول از هری سنگ گرفته بود و به دشمن تعهد سپرده بود که سپاه اندکی با خود خواهد آورد و تسلیم سیکها خواهد نمود. (اکبرنامه، ص ۴۸) و اکنون هم قبل از آغاز جنگ مخفیانه با هری سنگ تماس حاصل کرد و پیغام فرستاد که بر جناح چپ سپاه افغانی حمله کند، البته او جایش را به نفع سیکها خالی خواهد کرد و به این وسیله بُرد از سیکها و باخت نصیب افغانها خواهد شد.

هری سنگ با اطمینان و با شتاب بر جناح چپ لشکر افغانی حمله برد. سردار اکبرخان و سردار افضل خان با تعجب و حیرت متوجه شدند که از جانب حاجی خان کاکری عکس العملی برضد سیکها به مشاهده نمیرسد، لذا آنها مجبور شدند به حمله متقابل بپردازند. جنگ خونینی بسرآمد و تلفات فراوانی به قشون افغانی وارد شد که مایه اختلال سپاه افغانی گردید. ده روز دیگر نیز جنگ ادامه داشت و هری سنگ موفقیت محکمی آنچنان که انتظار داشت به دست نیاورد.

در روز دوازدهم جنگ، سردار محمدافضل خان و سردار محمداکبرخان از خود چنان پایداری و رشادت نشان دادند که شکست در دشمن افتاد. در همین روز بود که سردار اکبرخان برای سومین مرتبه در نخستین سالهای جوانیش افتخار بزرگ پیروزی بر دشمن را کمائی کرد. او در نبرد روز دوازدهم با جنرال هری سنگ مقابل شد و باری چنان شمشیری بر او حواله کرد که از پشت زین نقش بر زمین شد و دیگر از جا نجنبید. غریو از سپاه دشمن برخاست و پشت به قشون افغانی دادند و تا پشاور با سرعت ممکنه فرار کردند. در این جنگ سی هزار نفر از سیکها به قتل رسیدند. (حمید کشمیری، اکبرنامه، ص ۴۹)

غبار میگوید که: "این جنگ ۱۲ روز طول کشید و بالاخره حمله هری سنگه، نواب جبارخان قوماندان عمومی افغانی را با سایر سرداران و از جمله سردار شمس الدین خان منهزم ساخت. یکنفر از افسران افغانی و زیردست بنام ملا اسمعیل فریاد کرد: "ای سردار! اسلام را غرق کردی، جلو نگهدار!" در چنین وقتی بود که برای بار اول رشادت سردار محمداکبرخان جوان تبارز نمود. او از عقب به پیش کشید و با مجاهدین حمله شدیدی در قلب دشمن نمود. سپهسالار دشمن هری سنگه بجلوگیری شتافت، ولی سردار اکبرخان

با ضرب شمشیر او را از روی زین بزیفرستاد. غریو از دشمن برخاست و هجوم قشون افغانی سپاه سکه را از بیض برداشت. " (غبار، در مسیر تاریخ، ص ۵۱۹، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۶) سپس سردار اکبرخان قصد نمود تا دشمن را را تعقیب کرده، پشاور را زیر ضربه قرار دهد، ولی نواب جبارخان مانع شد. (اکبرنامه، ص ۵۰) مگر استاد عزیز نعیم، درمقالتی متذکر شده که میرزا سمیع خان وزیرمالیه امیر، مانع پیشروی قشون افغانی برای حمله بر پشاور گردید و نامه ای به امیرنوشته و امیر نظر او را تأیید کرد و قشون افغانی به کابل برگشت. (جریده افغانستان آزاد، جوزای ۱۳۷۷)

امیر دوست محمدخان از این پیروزی سپاه افغانی سخت خوشنود و مسرور گشت و توسط مکتوبی احتجاج شدید خود را به رنجیت سنگ ابراز داشت و سردار سیک، گناه آن همه حوادث را بردوش سپهسالار مقتول خود انداخت و خود را بی خبر وانمود کرد. (فیض محمدکاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲۷- ۱۳۰)

در سال ۱۸۳۷ که هرات مورد حمله کشور فارس قرار گرفته بود، انگلیسها الکزاندر برنس را بدربار امیر دوست محمدخان فرستاد و از امیر تقاضا کرد تا در دفاع از هرات شرکت جوید، امیر دوست خود به انگلیسها پاسخ داد که بشرطی در کنار حکمران هرات شهزاده کامران قاتل برادر خود وزیرفتح قرار خواهد گرفت که انگلیسها رنجیت سینگ زعیم پنجاب مجبور سازد تا پشاور را که ملکیت افغانستان است دوباره به افغانستان واگذارد ولی انگلیسها که خود به این پایتخت زمستانی افغانستان چشم داشتند این خواست امیر دوست محمد خان را رد کردند .

محور سیاست امیر در دوره اول امارتش استرداد پشاور و الحاق آن به کابل، چه در مقابل رنجیت سینگ و چه در مقابل حکومت هند برتانوی و چه در مقابل برادران پشاور و نمایندگان مختلف آنها در داخل و خارج افغانستان بود و روی همین اصل، روابط او با هر سه طرف مذکور برهم خورد، زیرا انگلیسها طرفدار سیکها بودند و به مقصد برهم زدن میانه برادران ظاهراً تمایل به سردار سلطان محمدخان نشان میدادند، ولی غایه نهائی آنها غصب اراضی افغانستان و توسعه حریم امینتی هند برتانوی بود .

تلاش های دیپلماتیک امیر برای استرداد پشاور:

از دست دادن پشاور واقعه غم انگیزی بود که امیر دوست محمد هیچگاه آنرا فراموش نکرد. سردار محمد عظیم خان برادر بزرگ امیر نیز از غم از دست رفتن پشاور دق مرگ شد و در راه بازگشت به وطن درگذشت و با آنکه ثروتش را در اختیار پسرش سردار حبیب میگذاشت، از وی تقاضا نمود تا این پول ها را در جهت بدست آوردن دوباره پشاور به

مصرف برساند و برادر خود نواب جبارخان را براین وصیتش گواه گرفت، ولی پسرش بعد از مرگ پدر به وصیت او توجهی نکرد و ثروت پدر را در راه عیاشی و ولخرجی تباه نمود. امیر دوست محمدخان پس از کسب قدرت و اعلام امارت خود، در راه استرداد پشاور تلاش های فراوان کرد اما با وجود کامیابی بر قوت های سیک، پشاور را بدست نیاورد. بنابراین امیر دست بدامن دیپلوماسی زد و نامه ای به ویسرای هند، لاردر اوکلیند که تازه مقرر شده بود فرستاد و او را به وظیفه جدیدش تبریک گفت و مداخله او را در رفع مناقشه حکومت خود با رنجیت سینگ بر سر استرداد پشاور یادآور شد.

همچنان امیر برای الحاق مجدد پشاور به افغانستان تا سرحد ائتلاف با ایران و روسیه تلاش بخرج داد، و به زعمای هردو کشور نامه هایی فرستاد و کمک آنها را در بازپس گیری پشاور از دست رنجیت سینگ تقاضا نمود. مگر تلاش های امیر در این عرصه با منافع استعمار انگلیس برخورد نمود و انگلیس را وادار ساخت تا او را که دست دوستی به روسها دراز کرده از تخت سلطنت افغانستان محروم کند و بجای او شاه شجاع را که در لودیانه زندگی میکرد برقرار نماید. برنس که بهتر و بیشتر از سایر دیپلماتان هند برتانوی به اوضاع افغانستان آشنایی داشت در نامه ای که در بازگشت از افغانستان به تاریخ ۲ جون ۱۸۳۸ به مکناتن ارسال نمود، پس از تمجید از شاه شجاع علاوه کرد: «اما این را هم باید مطالعه کرد که چرا نمیتوانیم با دوست محمدخان کنار بیائیم. او شخصی است که در لیاقتش نمی توان شبهه کرد و در قلب خود اعتماد راسخی به ملت انگلیس دارد. لهذا اگر نصف آنچه برای دیگران انجام میدهم به او کمک کنیم و پیشنهادی به او ارائه نمائیم که با منافعش موافق باشد؛ همین فردا ایران و روسیه را ترک خواهد گفت.» (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۴۶) (طبع ایران)

سعی و تلاش بیش از حد امیر دوست محمدخان برای استرداد پشاور در حقیقت سبب تجاوز انگلیس بر افغانستان و از میان برداشتن امیر از سریر سلطنت کابل گردید، زیرا انگلیسها خود نیت داشتند تا پشاور و دیگر مناطق قلمرو رنجیت سنگ را بشمول افغانستان در صورت امکان متصرف شوند.

سال ۱۸۳۷، سال آغاز بازی بزرگ میان بریتانیا و روسیه تزاری:

سال ۱۸۳۷: سالی بود که سپهسالار رنجیت سینگ زعیم پنجاب، امیر دوست محمدخان را به تسلیمی جلال آباد به دولت سیکها تهدید میکند و سپاه افغانی بشمول سردار اکبرخان در نبردهایی که در آنطرف دره خیبر در محل جمروود با سیکها انجام میدهد سیکها را بسختی شکست میدهند و بکابل برمیگردند. اما زعیم پنجاب رنجیت سینگ

لشکری پنجاه هزارنفری را برای انتقام کشی از حکومت کابل بسوی پساوور سوق میدهد، ولی برکابل حمله نمیکند.

در همین سال است که امیر کابل با ارسال پیامی به دربار تهران ، تقاضای اتحاد وائتلاف با دولت فارس را میکند تا در مقابله با رنجیت سینگ، واسترداد پشاور، کمک آن کشور راجلب کند .

دراین سال است که محمدشاه قاجار به تشویق روسها برهرات که حیثیت دروازه هندوستان را داشت ، لشکرمیکشد ومدت یازده ماه آن را با آتش توپخانه میکوبد، مگر موفق به فتح آن شهر نمی شود.

در همین سال است که دیپلوماسی انگلیس فعال ترشده بخاطر مصئونیت حریم امنیتی هند ، سفیر خود الکزاندر برنس رابه در بار کابل میفرستد و دو نفر صاحب منصب دیگر خود را بنام های «لیوتنان لیچ » به قندهار و « پاتینجر» را به هرات اعزام میکند تا مانع هرگونه تماس و نزدیکی قندهار و هرات با ایران و روسیه گردند .

در همین سال است که دیپلوماسی روسیه نیز تحرک بیشتر می یابد و ویکوویچ بحیث سفیر آن کشور از دربار پطرزبورگ با پیامی عنوانی امیر دوست محمد خان به کابل اعزام میگردد و او از طریق فارس و هرات وقندهار به کابل میرسد و امیر دوست محمدخان را در بازپس گرفتن پشاور از چنگ سیک ها به کمک دولت خود اطمینان میدهد . (موهن لال ، همان اثر، ج۱، ص ۲۳۹)

در این سال است که «بازی بزرگ» درمیان روسیه و انگلیس بخاطر تثبیت موقعیت کشورما آغاز میگردد. هنگامی که این بازی دربین دوامپراتوری قدرتمند اروپائی آغازشد، بطول ۲۰۰۰ میل ازهم فاصله داشتند، درحالی که درسالهای پایانی این بازی، بین پایگاه های مرزی این دو امپراتوری، فقط ۲۰ میل فاصله موجود بود.

(قسمت دوم)

اتحادمثلث علیه امیر دوست محمدخان

پس از آنکه سفیر روسیه ویکوویچ پیام قیصر روسیه را به امیر دوست محمدخان در کابل پیش کرد، برای انگلیس ها این سرخوردگی دست داد که روس ها در دیپلوماسی خود از آنها پیشی گرفته و اینک بدنباله نفوذ خود بر دولت قاجاری، امرای قندهار و کابل را نیز متحد خود ساخته و ممکن است با فتح هرات از جانب فارس، قندهار نیز در دست

فارس قرار گیرد و آنگاه متصرفات بریتانیا در هندوستان از طریق کابل و قندهار مورد تهدید و حمله قرار خواهد گرفت.

شکست ماموریت الکساندر برنس به معنی آن بود که انگلیس ها نتوانسته بودند از طریق دیپلوماسی آرام به شرایطی دست یابند که نفوذ و تسلط بلا مانع و قطعی آنها را در افغانستان تأمین نماید و بنابراین به سرعت شیوه قهر آمیز و نظامی را به کار گرفتند. در بهار سال ۱۸۳۸ مشاورین ویسرای هند نقل معاهده یی را که در ۱۸۳۲ بین شاه شجاع ورنجیت سنگ عقد گردیده بود، از زیر خاک ها کشیده دست آویز عملیات خود در افغانستان قرار دادند. مکناتن در ماه می سال مذکور با نقل معاهده عازم لاهور شد و به رنجیت سنگ پیشنهاد کرد که در معاهده مذکور انگلیس را شریک نماید، رنجیت سنگ هم موافقت کرد و در نتیجه قرارداد سه جانبه یی میان: مکناتن نماینده وایسرائی هند، رنجیت سنگ زعیم پنجاب و شاه شجاع در لاهور به تاریخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ به امضا رسید.

مواد مهم قرارداد :

ماده اول- آن چه ممالك متعلقه این روی آب سند و آن روی آب سند مذکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه جی (رنجیت) است. چون صوبه کشمیر با حدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک و چچه و هزاره و کنبل و انت و غیره توابع آن و پشاور با یوسفزایی و غیره و ختک و هشتغر و مچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا خیبر و بنو و وزیر و تانک و گرانک و کاله باغ و خوشحال گره و غیره با توابع آن و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازی خان و کوت مشهین و عمرکوت و غیره با جمیع توابع آن و سهنگر و اروات مند و اجل و حاجی پور و روح پور، و هر سه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن، و صوبه ملتان با تمام ملک آن. سرکار شاه موصوف «شه شجاع» و سایر خاندان سدوزایی را در ممالك مرقومه الصدر، هیچ دعوی نسل بعد نسل و بطنا بعد بطن نبوده و نخواهد بود.

ماده چهارم- درباره شکارپور و علاقه های سند که در راست دریای سند واقع است، هر فیصله ای که بین رنجیت و کلاوید به عمل آید، طرف قبول شاه شجاع خواهد بود. در ماده یازدهم ذکر است که اگر شاه از مهاراجه کمک نظامی بگیرد، در آن صورت غنایم حاصل بصورت مساوی بین هردو تقسیم شود و اگر چنین غنایمی بدون کمک مهاراجه به دست آید، هم یک قسمت آن را شاه برای رنجیت سنگ می فرستد.

در ماده چهاردهم گفته میشود: دوست و دشمن هر سه سرکارات ممدوحین یعنی سر کار خالصه جی و رنجیت و سرکار کمپنی انگلیس بهادر و سرکار شاه موصوف واحد است.

ماده پانزدهم میگوید: آنچه ممالک وتوابع آن در تصرف میران سند الحال است، شاه شجاع الملک وسایر خاندان سدوزائی را نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن، بابت فرمان برداری یا باقیات معامله گذاری در حال واستقبال با آن ممالک هیچ دعوی وسروکاری نیست ونخواهد بود. ملک ومال میران سندیه نسلاً بعد نسل است وخواهد ماند.(پنج سال بعددرسال ۱۸۴۳ انگلیس ها تمام سند را اشغال کردند).

ماده هفدهم میگوید: هرگاه شجاع الملک در ملک کابل وقندهار عنان حکومت به دست کفایت خود گیرد، آنگاه در ممالک محروسه والی هرات، برادرزاده شاه موصوف، به هیچ جهت متعرض ودست اندازی نخواهد شد.

ماده هیجدهم مشعر است: شجاع الملک وسایر خاندان سدوزائی بدون استمزاج واستصواب سرکارین عالین خالصه جی وسرکار کمپنی انگلیس معامله وسروکار به احدی از سرکارین یعنی پادشاهان غیرنخواهد کرد واگر احیاناً کدام سرکار غیر، عزم لشکرکشی برملک سرکارخالصه جی یا صاحبان انگلیس نماید، بقدر مقدور خود به مقابله آن بپردازد." (فرهنگ، بخش دوم، ص ۸۱۵، موهن لال، ج ۱، ص ۳۲۱)

بدینسان شاه شجاع در ازا رسیدن به تاج وتخت کابل، تمام خاک های افغانی را در دوطرف رودخانه سند، بشمول کشمیر و پشاور و دیره جات از کیسه خلیفه به رنجیت سنگ واگذار شد و به انگلیس ها تعهد سپرد که بجز از انگلیس با هیچ قدرت داخلی و خارجی دیگری داخل روابط دوستی و اتحاد نگردد و دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود بداند و هرچه در افغانستان انجام میدهد به اجازه و مشورت انگلیس خواهد کرد(ماده هیجدهم پیمان لاهور).

فرهنگ، می نویسدکه: به موجب این معاهده، رنجیت سنگ موافقت کرد که باشاه شجاع در امر استرداد تاج وتخت افغانستان کمک می نماید ودر مقابل شاه شجاع هم از تمام مناطق متعلق به افغانستان که در آن وقت در دست قوای سیک بود ویا خارج اداره برادران بارکزائی قرار داشت، به شمول پشاور ودیره جات وسند وکشمیر صرف نظرمی کند. علاوه برآن شاه شجاع هم تعهد نمود که بدون اجازه انگلیس ها وسیک ها با هیچ دولت خارجی دیگری رابطه قایم نکند. (فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، طبع امریکا، ج ۱، قسمت دوم، ص ۸۱۵، مقایسه شود باتاریخ سیاسی افغانستان، ج ۲، ص ۱۶۷)

سوقیات انگلیس برقندهار :

سپاه انگلیسی هندی خود را آماده میساخت تا شاه شجاع را در افغانستان روی کار آورد وافغانستان را از خطر سقوط به دست فارس و روسیه نجات دهد. قبل از لشکرکشی، حکومت برتانوی اعلامیه پراز دروغ واقفرا را بدین مضمون انتشار داد: «امیر کابل قبل از

سفر برنس به کابل بدون سبب بر رنجیت سنگ حمله کرد، میانجی گری الکساندر برنس، بین کابل و پنجاب بی نتیجه ماند، ایران (فارس) با سرداران قندهار و امیر کابل داخل توطئه بود. امیر مطالبات غیر معقول و فکر توسعه طلبی نشان داد و نماینده انگلیسی را مرخص نمود. پس حکومت هند مجبور به عملیات گردید؛ زیرا ایران فکر ماورای سند دارد. مساعی انگلیس در ایران ناکام ماند. هرات محاصره است. سرداران بارکزایی حکومت را از سدوزائی ها غصب کرده اند و طرف میل ملت نمی باشند. اینها متحدین مفیدی برای انگلیسها شده نمیتوانند و فکر برهم زدن آرامی ما را دارند.» (غبار، همان اثر، ص ۵۲۲)

به هرحال اردوی مهاجم به صوب قندهار حرکت کرد. این اردو مشتمل بود بر ۱۳ هزار سرباز از قوای نظامی بنگال و قوای نظامی بمبئی انگلیس و ۶ هزار سرباز اجیر از جانب شاه شجاع مجموعاً ۱۹ هزار نفر. با این اردو در حدود ۱۵ هزار نفر نوکر و چاکر و اهل حرفه و سوداگران امتعه به شمول زنان رقاصه و فاحشه همراه بودند. و به تعداد سی هزار فیل و اشتر و قاطر و خر و اسب سامان و لوازم آن را حمل میکرد. بدین صورت شهری از عمال استعماری در حرکت بود و در هر نقطه ای که توقف میکرد، تمام خوراکه و علوفه و آذوقه مردم را می بلعید (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، قسمت اول، ص ۲۵۱).

پروفسور سستاهل، نیز تعداد اردوی انگلیس را ۲۱۰۰۰ سرباز و ۳۸ هزار نیروی تأمین و ۳۰ هزار اشتر و اسب و قاطر به صوب کابل بر میشارد. (مجموعه مقالات دومین سیمینار افغانستان، تهران، ۱۳۷۰ش، ص ۶۷)

این اردو در ۲۰ اپریل ۱۸۳۹ یکجا با بهار وارد قندهار شد و در هشتم ماه می شاه شجاع در قندهار تاج پوشی نمود و معاهده دوستی با مکناتن امضاء نمود. برطبق ماده ششم این معاهده شاه شجاع از این بعد تمام مصارف اردوی مهاجم را از کیسه مردم افغانستان متقبل شد، و این باری بود توان فرسا بردوش ملت ناتوان افغان. اینک متن آن ماده :

"ماده ششم- کلیه مخارج و حقوق فوج مذکور و صاحب منصبان را شاه شجاع از خزانه خود خواهد پرداخت." (مهدی فرخ، تاریخ سیاسی افغانستان)

معهدا اردوی انگلیس پس از توقف دوماه در قندهار که در ضمن آن آذوقه خود را از فصل جدید تکمیل کرد، در اواخر جون ۱۸۳۹ به سوی کابل به حرکت افتاد. گرچه سقوط قندهار توسط نیروهای مشترک انگلیس و شاه شجاع بر روحیات امیر دوست محمد خان بی تاثیر نبود، اما او تا آنجا که برایش مقدور بود، تدابیری را به کار بست. امیر دوست محمد خان، پسر خود سردار اکبرخان را با یک دسته از قوا به دره خیبر فرستاد تا از پیشرفت سیکها و شهزاده تیمور جلوگیری کند. دسته دیگر را به قیادت پسر دیگرش سردار غلام حیدر

خان مامور غزنی ساخت تاجلو قوای انگلیس را بگیرد. یک تعداد سواره نظام را به سردار افضل خان پسر بزرگ خود سپرد تا در صورت به محاصره افتادن غزنی، انگلیسها را از بیرون تحت فشار قرار دهد. این نقشه در ذات خود با ضروریات حربی مطابقت داشت، اما امیر وسایل کافی برای تطبیق آن در اختیار نداشت.

هنگامی که امیر در چوک ارغنده برای مقابله با انگلیس ها سنگر گرفته بود، ناگاه جسد نیم جان پسر رشید او سردار اکبرخان را بر روی چهارپائی از دره خیبر نزد امیر آوردند و معلوم شد که دشمنان امیر و از میان خود افغانها به او زهر خورانده شده بود. (نوی معارک ، ص ۱۳۱)

این زمانی بود که امیر دریافته بود اکثریت خوانین و سران لشکر او فریب وعده های پول و امتیاز شاه شجاع را خورده اند، و او قرآن را گرفته در خیمه های خوانین کابل و سران لشکر در سنگر ارغنده رفته از آنها تقاضا کرد تا به لحاظ قرآن برضد انگلیس ها به جهاد برخیزند. اما سران لشکر از مقابله با انگلیس ها انکار ورزیدند و حتی وفادارترین افراد لشکر او (قزلباشها) و در رأس شان خان شیرین خان سرلشکر او از همراهی و همنوایی با امیر امتناع ورزید. (فرهنگ ، ج ۱، ص ۲۵۳) و امیر را در سنگر نبرد رها کردند و به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند. این به اصطلاح نامردی خوانین و سران کابل پشت امیر را بر زمین زد و امیر مجبور شد سنگر ارغنده را به قصد بلخ ترک گوید و سرانجام به بخارا پناه ببرد.

شاه شجاع وقتی به وردک رسید، سران کابل به استقبال او شتافتند. در همین وقت وی از رفتن امیر اطلاع حاصل کرد و بلادرنگ حاجی خان کاکر (سابق وزیر امیر دوست محمدخان) را مامور دستگیری امیر ساخت؛ اما حاجی خان که از مقابله و دستگیری امیر حذر میکرد، از حوالی بامیان دوباره به کابل برگشت و امیر موقع یافت تا از هندوکش عبور نموده خود را به تاشقرغان (خلم) واز آنجا به بلخ برساند.

انگلیسها، شاه شجاع را در هفتم اگست ۱۸۳۹ در بالاحصار کابل جلوس دادند و یک بار دیگر شاه شجاع تاج شاهی را در بالاحصار بر سر نهاد و اطراف او را یساوولان و اردلیان هندی و انگلیسی حصار کشیدند. (سیستانی، دونا بغه نظامی- سیاسی افغانستان در نیمه قرن ۱۹، ص ۲۰۹)

با چنین جریانی انگلیس ها نخستین تجاوز خود را بر افغانستان که تا آن روز از ملت و دولت افغانستان هیچ بدی و سوء نیتی ندیده بودند ، عملی ساختند و با این کار خود ظاهراً زهر چشمی به رقیب دیرینه خود روسها نشان دادند و وانمود کردند که انگلیس همانگونه که بر قلب آسیا تسلط یافته است ، میتواند قلمرو نفوذ خود را تا سرزمین های دور دست تری ، یعنی آسیای میانه توسعه و گسترش دهد .

یکی از اعمال سیاست بریتانیا درهند راجع به این حادثه مینویسد: "به غرض عقب زدن سایه تعرض روسیه، ما تصمیم گرفتیم تا یک نفر متواری ضعیف النفس و بی ارزش را چون شاه شجاع، بر مردم افغانستان که تا آن وقت سوء نیتی در برابر ما نداشتند تحمیل کنیم. این بی عدالتی بدون دلیل، که علت العلل تمام مشکلات آینده ما در افغانستان گردید با چنان اقدامات نظامی عملی شد که شدت و حماقت آن هنوز هم غیر قابل تصور است." (فرهنگ، همان اثر، ج ۱، ص ۲۴۶) (طبع ایران)

(قسمت سوم)

زندگی پر مشقت امیر دوست محمد خان در بخارا

موهن لال کشمیری، داستان زندگی پراز مشقت امیر را در بخارا و توقعات بیجای شاه بخارا را از امیر، با جزئیات آن در جلد دوم کتاب خود (زندگی امیر دوست محمد خان) آورده است. نوشته حاضر با بهره گرفتن از گزارشات موهن لال و دیگر منابع همان عهد سامان یافته است که اینجا باز تاب می یابد.

به گفته موهن لال، امیرافغان با گرفتن پیام پادشاه بخارا سر راست نزد او رفت و بعد از شرفیابی بحضور پادشاه به عمارتی اقامت گزید که برای رهایش او تعیین شده بود. در مدت پنج روزاول، غذا و طعام عالی از مطبخ پادشاه بخارا به مهمانان افغان تعارف شد، بروز ششم پادشاه بخارا شخصی بنام میرزاخان را نزد امیر فرستاد و از او تقاضا نمود خواهشات و احتیاجات خود را بگوید که در صورت امکان تامین گردد. دوست محمدخان به پادشاه بخارا پیام فرستاد که هیچ چیزی از او نمیخواهد، مگر کمک اعلیحضرت را برای دوباره بدست آوردن سلطنتش که توسط دشمنان اسلام از نزد او غصب شده است. پادشاه بخارا به امیر پیام فرستاد که در حال حاضر او محتاج استراحت میباشد. (موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۴، ۲۱۳)

پادشاه بخارا به امیرپیغام فرستاد که چون زمستان عنقریب رسیدنی است، بهترخواهد بود اگر امیرحدود دوصد نفر از همراهان خود را نزد خود نگهدارد و متباقی را بگروپ های کوچک تقسیم نماید تا به قریه جاتی که تعیین میگردد فرستاده شوند. البته در آنجا برای ایشان غذا و محل رهایش تأمین خواهد شد و با رسیدن تابستان آینده عریضه امیر تحت غوررسی شاهانه قرارخواهد گرفت. ضمناً باید هرچه زودتر امیر فامیل خود را به بخارا احضار نماید. هنگامی که امیر دوست محمدخان میخواست جواب اطاعت آمیز خود را به پادشاه بخارا بفرستد، قاضی بدرالدین وارد شد و بعد از استماع پیام پادشاه بخارا قاضی به امیر اخطار داد که اگر مطابق هدایت پادشاه عمل کند، رسوائی بار می آورد. زیرا همینکه فامیل امیر بدسترس اوزبکها قرارگیرد و همراهان او به گروپ های

کوچک تقسیم و دور از او به قریه جات اعزام گردند، ازبکها، افغانها را بدتر از قزل باشها به غلامی و کنیزی خواهند کشانید. امیردوست محمدخان با قبول مشوره قاضی بدرالدین به پادشاه بخارا پیام فرستاد که او به امید یک زندگی بهتر (آبرومند) به بخارا آمده است، اگر اعلیحضرت پادشاه مراجع شاهانه رابه افغانها مبذول دارند، تقاضای ما اینست که در آنطرف دریای آمو، در مجاورت شهر بلخ یک مقدار زمین به آنها داده شود تا نفقه خود و فامیل و همراهان خود را از طریق زراعت تامین بداریم و در غیر آن بما اجازه داده شود تا برای ادای فریضه حج عازم بیت الله شریف گردیم. پادشاه بخارا به امیردوست محمدخان جواب فرستاد که چون به بخارا پناهنده شده، بهتر است مطابق هدایت پادشاه عمل نماید و اگر او اصرار میورزد، در آنصورت آزاد است بهرطرف که میخواهد برود.

افغانها ترتیبات مسافرت به مکه را گرفتند، اما شاه یکتعداد اوزبکها را مقررکرد تا مراقب حرکات افغانها بوده و هرچه زود تر آنها را از شهر بخارا خارج سازند. افغانها شب اول را در خیمه ها بیرون از دروازه های شهر سپری نمودند، اما فردا صبح یک گروه اوزبکهای مسلح رسیدند و به امیرپیام آوردند که خیمه ها را برداشته و بصورت فوری راه خیوه را درپیش گیرند. این پیام افغانها را مشوش و سرگیچه ساخت. امیردوست محمدخان پسر خود محمدافضل خان و عبدالغنی خان را برای عذر به دربارشاه بخارا فرستاد تا به او بگویند که اگر براه خیوه بروند هیچیک شان در آن صحرای بی آب و علف زنده نخواهند ماند، لهذا از اینکه از امرپادشاه بی اطاعتی شده معذرت میخواهند و امیدوارند اعلیحضرت عفو تقصیرات کنند. پادشاه بخارا به افغانها اجازه داد دوباره به شهر برگردند. اما این بار از مهمان نوازی سابق اثری نبود. غذائی که سابق از مطبخ شاهی برای امیر میرسید قطع گردید، و فقط یک مقدار پول جزئی برای گذاره شبانروزی امیرداده میشد.

امیردوست محمدخان به منظور استرضای پادشاه بخارا دو رأس اسب خودش را با ده قبضه شمشیر اعلی و چند عدد پیش قبض [قیمتدار] توسط پسرش محمدامین خان به قسم تحفه به پادشاه فرستاد. پادشاه بخارا مقابلتاً پنج خنچه خلعت و لباس فاخره به امیرفرستاد و سفارش نمود تا امیر پسر خود محمدافضل خان را برای آوردن خانواده و فامیلش به خلم بفرستد. محمداکبرخان برفتن برادر مهتر خود برای آوردن خانواده به خلم موافقت نداشت، لهذا پادشاه بخارا اصرار ورزید یکنفر از معتمدین امیر برای آوردن فامیل او فرستاده شود. این امر پادشاه بخارا همه افغان ها را به تشویش انداخت. (- موهن لال، همان، ج ۲، ص ۲۱۵، ۲۱۶)

فرارید فرجام پسران امیر:

شبى سردار اکبرخان با برادرانش در مورد بازگشت به وطن و فرار از بخارا به

مشورت پرداخت. برادرانش همه با او موافقت کردند و تصمیم گرفتند شبانه بطرف شهر سبز فرار کنند. پسران امیر بدون اطلاع پدر از بخارا فرار کردند. مگر وقتی امیراز فرار پسرانش مطلع شد، فوراً به پادشاه بخارا خبر داد و تقاضا نمود آنها را به بخارا برگردانند. پادشاه بخارا به سراسر قلمرو خود فرمان گرفتاری پسران امیر را صادر کرد. از جانی هم پسران امیر راه را غلط کرده بجای شهر سبز به قرشی رسیدند و در بیرون شهر با دوچوپان مواجه شدند و از آنها کمک خواستند. یک چوپان همراه آنها به قسم راه بلد روان شد، وچوپان دیگر موضوع را به نورمحمد بای حکمران قرشی اطلاع داد. نورمحمد بای زعیم چراغ چی با سیصد نفرسوار به تعقیب پسران امیر پرداخت و آنها را در نزدیکی شهر سبزدریافت و در محاصره گرفت. نورمحمدبای به پسران امیر پیام فرستاد که فرار آنها بدون اجازه پادشاه بخارا اهانت به مقام سلطنت تلقی شده و عزت و اعتبار پدرشان را که هنوز نزد امیر بخارا پناهنده میباشد، پایان آورده است. لهذا بهتر است فوراً به بخارا برگردند. سردار اکبرخان و برادرانش به نورمحمدبای وعده دادند که به بخارا برمیگردند، بشرطی که به آنها اجازه داده شود یک شب را بخوابند که خیلی خسته میباشند. نورمحمد به پیشنهاد آنها موافقت کرد.

پسران امیر و افراد معیتی شان به هنگام شب به مشورت پرداختند و تصمیم گرفتند فردا صبح همینکه بر اسبهای خود سوار شدند بر سپاه اوزبک حمله کنند. آنها چنان کردند و جنگ سختی درگرفت که تعداد زیادی از اُزبکها کشته شدند. افغانها آنقدر جنگیدند که خسته و ناتوان شدند و هم مهمات شان تمام شد. آنگاه سپاه اُزبک بالای افغانها حمله کرده پانزده نفرشان را بشمول سمندرخان (برادرزاده امیر)، کشتند و بقیه را اسیر گرفتند. اسبهای و اسلحه و اموال اسیران مصادره شد و حکمران قرشی همه اسیران را به بخارا فرستاد. پادشاه اسیران را بخشید و دستور داد تا همراه پدر خود بمانند. (موهن لال، همان ج. ۲، ص ۱۶۲ حمید کشمیری، اکبرنامه (ص ۱۱۱)

علت تغییر رویه پادشاه بخارا:

مولف نوای معارک گزارش میدهد که: امیربخارا نصرالله خان بنابر چشمداشتی که از امیرداشت و بدان دست نیافت، تغییر روش داد و در صدد توهین و تحقیر و توقیف امیر و همراهانش برآمد. چنانکه یک روز امیر دوست محمدخان و سر دار اکبرخان را به دربار خود خواست و ضمن صحبت نسبت به امیر سخنان و حرفهای نامناسب بر زبان راند. امیر دوست محمدخان که مردی گرم و سرد روزگار دیده بود، آن همه سخنان زشت امیر بخارا نصرالله خان را تحمل کرد، و چیزی بر زبان نیاورد، اما سردار اکبرخان که جوان دلیر و پرشورو شجاعی بود، حرف های امیر بخارا را تحمل کرده نتوانست و با لحن متین از عزت

وشرف و حیثیت خود و پدر خویش دفاع نمود و سخنان امیر بخارا را رد کرد و بعد دربار او را ترک گفته، یاران را به قصد وطن امر حرکت داد. هنوز فاصله زیادی از شهر بدر نرفته بودند که امیر بخارا دوصد نفر از افراد خود را برای دستگیری امیر و همراهانش مامور کرد. سواران امیر بخارا افغانان را دریافتند و چون افغانها حاضر به بازگشت نشدند، به جنگ پرداختند. سی نفر سوار از افراد امیر بخارا و هفت نفر سوار افغان که در آنجمله (جانگل خان، سمندر خان برادرزاده امیر و میرداد خان شاغاسی، اعظم خان پیش خدمت) بقتل رسیدند. امیر دوست محمد خان و سردار اکبر خان هردو از شدت جراحت از هوش رفتند. (میرزا عطا محمد شکارپوری، نوای معارک، ص ۱۲۶)

بقول فیض محمد کاتب: سردار افضل خان و سردار سلطان احمد خان نیز از جمله مجروحین بودند. آنها به نزد شاه بخارا برده شدند و در ارگ بخارا در سیاه چاه افتادند (فیض محمد کاتب، سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۵۳)

پاتریک مکروری، مولف کتاب "شیپورتباهی" در مورد نصرالله خان امیر بخارا مینویسد: "نصرالله مرد بسیار ستمگر و بی خردی بود. او چهارده سال قبل پس از قتل پدر و برادر بزرگش بر تخت نشسته بود. برای حفظ ماتقدم، سه برادر کوچک خود را نیز کشته بود، [به همین علت، اتباعش او را "امیر قصاب" لقب داده بودند]، اما پس از این آغاز خون آلود که در بدو سلطنتش داشت، آثاری از اعتدال از خود نشان داد، مگر زود به همان وضع شکاکیت تاریک و درنده خوئی خویش برگشت. یک نفر سیاح جوان هندی که از بخارا دیدن کرده بود نوشت: (پیش از آنکه او به سلطنت برسد، پسران را خوش داشت، یعنی امر دوازده بود - ولی حالا مذهب را). نصرالله امیر دوست محمد خان را پذیرائی نمود و اصرار کرد تا خانواده خود را نیز به بخارا طلب نماید و وعده داد که از هر نوع لطف برخوردار خواهند شد. امیر دوست محمد خان که خصلت میزبان خود را خوب میدانست فریب نخورد. او نامه سرگشاده به برادرش جبار خان نوشت و گذاشت تا آنرا نصرالله خان بدقت ببیند و در آن خواهش کرده بود اهل خانواده او را بدربار بخارا بفرستد، ولی درخفا به جبار خان سفارش کرده بود که برای خانواده اش مردن در وطن بهتر از پانهادن در بخارا است.

علاقه اساسی نصرالله خان به جواهرات خاندان شاهی بود و در نظر داشت آن را به مجرد مواصالت شان تصاحب نماید. هنگامی که حيله کشف شد (یعنی هنگامی که پادشاه از پیغام شفاهی امیر به جبار خان مطلع شد) نصرالله خان خشمگین بود و چنگال های خود را بر دوست محمد خان فروبرد و او را با این تهدید بزدان انداخت: تو تا زمانیکه خانواده ات را به بخارا نیاوری، اینجا خواهی ماند. (شیپورتباهی، پاتریک مکروری، ترجمه پاینده محمد کوشانی، ص ۱۴۷)

فرار امیر از زندان شاه بخارا:

مولف نوای معارک مینویسد که امیردوست محمدخان به کمک دوست هموطن خود کبیر، تاجرکابلی که درشهر سبز میزیست و او مبلغ ده هزارروپیه به پاسبانان زندان رشوت داده بود، از زندان ارگ نجات داده شد. " (نوای معارک، ص ۱۳۹، جنگ نامه غلامی، ص ۱۸۱) امیربا سردارافضل خان از زندان فرارکرد و به کمک دوست تاجرش، خود را به شهرسبز رسانید. حکمران شهر سبز، میر اتالیق سلطان محمود خان مقدم امیر را گرمی داشت و هنگامی که امیربقصد شهربلغ حرکت میکرد، مبلغ سیصد هزار روپیه برای تدارک جنگ برضد انگلیس ها به امیرداد و یاد آورشده که امیرمیتواند خانواده خود را به شهر سبزانتقال بدهد. (دونابغه سیاسی- نظامی افغانستان درقرن ۱۹، ص ۲۲۲، نوای معارک، صص ۱۳۸-۱۳۹)

(قسمت چهارم)

بازگشت امیر به کشور و نبرد با انگلیس ها در ۱۸۴۰

در ماه جولای ۱۸۴۰ امیردوست محمدخان از شهر سبزبعد از عبور از دریای آمو به خلم آمد و مورد استقبال والی خلم قرارگرفت. امیر با همکاری والی خلم برای جلب همدلی و مساعدت سران قومی مجلسی تشکیل داد و درباره جهاد با انگلیسها به مشورت پرداخت. امیر خاطرنشان کردکه، درنظر دارد دولت از دست رفته خود را دوباره تاسیس کند. امیر به والی خلم وعده داد که در دولت آینده وزیر او خواهد بود. والی خلم که بعد از استقرارانگلیسها درکابل اختلافات خود را نتوانسته بود با آنها حل کند، نیت داشت که از طریق همکاری با امیر خواستهای خود را برانگلیسها تحمیل نماید. بنابراین او به جمع آوری سپاه و پول برای امیراز سران مزارشریف و قندز آغاز نمود. (موهن لال، همان ج، ص ۲۶۸)

بقول فرهنگ، شش هزارسوار اوزبک بعزم جهاد بدور امیرجمع شدند و او با این قوا بسوی بامیان مارش کرد. (فرهنگ، ج ۱، ص ۲۵۸) زعیم اییک (میر بابا بیک) دوست اداره انگلیس بود و با برادر خود والی خلم مناسبات حسنه نداشت، توسط قوای مشترک امیر و والی از قدرت بزرکشیده شد.

موهن لال، جاسوس انگلیس با کراحت از اشغال پایگاه های انگلیسی توسط امیر دوست محمدخان یاد کرده گزارش میدهد: "بتاریخ ۳۰ اگست سردار محمد افضل خان پسر ارشد امیردوست محمدخان با پنجصد سوارمسلح پایگاه نظامی انگلیس را در باجگاه مورد

حمله قرارداد، اما حمله او [توسط توپخانه] دفع گردید. در همان شب استخبارات بمارسید که شخص امیربا سپاه عظیم در جناح جنوبی اییک رسیده (یعنی حمله نموده) که در اثر آن تورن راتری Rattray با سپاه جانبازان خود بطرف سیغان عقب نشینی نموده است. در این هنگام تمام پایگاه های بیرونی انگلیس در شمال کابل به تصرف امیردرآمده بود، حتی پایگاه مهم سیغان نیز تخلیه شده و مقدار زیاد ذخایر کارآمد بدست دشمن (امیر) افتاده بود. در اینجا بود که یک تولى از سپاهیان افغان که توسط تورن هاپکنز (Hopkins) تربیه شده بودند به امیردوست محمدخان پیوستند. صاحب منصب افغانی این تولى شاه محمد نام داشت. متباقی سپاه افغانی را انگلیسها خلع سلاح کرده رخصت کردند تا بجای پیوستن با امیر به کابل برگردند. امیرخان، برادر عبدالرشید (جاسوس انگلیس)، نیز به لشکر امیرپناه برد. بقیه سپاه انگلیس در با میان تجمع کردند، و به انتظار کمک از کابل ماندند. " (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۰)

خبر این واقعه به سرعت به کابل رسید و مکناتن قوای تحت فرمان جنرال سیل و کپتان کونولی، برنس، کاتن، ریتری و غیره مجهز با توپخانه و خمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. داکتر لارد (پولیتیکل ایجنت بامیان) از دگرمن دنی کمک خواست و اوبا توپخانه مجهزی متوجه خلم (بامیان درست است) شد. و یک هفته پس از نبرد بامیان، حکمران خلم (میر محمد امین) را وادار به انصراف از همکاری با امیر ساخت. (نفتولاخالفین، انتقام در جگده لگ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۸۵، ص ۳۴۱-۳۴۳)

بقول موهن لال، در تاریخ ۷ سپتمبر (۱۸۴۰) دگرمن دنی Dennie کابل را به قصد تقویت سنگر بامیان ترک گفت. قرار اخبار واصله تعداد لشکر امیر و والی خلم به مراتب بیشتر از رقمی بود که بما اطلاع داده بودند. دگرمن دنی بعد از مواصلت به بامیان، بالای مواضع دشمن حمله کرد و دشمن را از سنگرهای شان به عقب راند. قطعه سواره نظام جانباز تحت قیادت تورن اندرسن Anderson و سپاهیان آقای لارد و تورن کونولی به چهارطرف تاخته صفوف ازبکهای مهاجم را درهم شکستند و با سپاهیان که فرار کرده و به امیر پیوسته بودند با قساوت معامله نمود.

امیردوست محمدخان با پسرانش ش و والی خلم بعد از اینکه ۶۰۰ تن در این جنگ کشته دادند، خود را از محاصره نجات داده فرار کردند و همه خیمه و خرگاه و مقدار زیاد مواد خوراکی شان بدست سپاه انگلیس قرار گرفت. (موهن لال این گزاره گوئی را محض برای خوشنودی دولت مردان انگلیس مینویسد، والا خود در آغاز میگوید که تمام پایگاه های انگلیس در شمال کابل توسط امیر دوست محمدخان فتح و تسخیر شده بود.)

قطع همکاری والی خلم با امیر:

داکتر لارد، والی خلم را که پسرش طور گروگان در دربارشاه شجاع بود، تهدید کرد که زندگی پسرش را به خطر نینداز و اگر از حمایت امیر دست بگیری، پاداش بهتری نصیب تو خواهد شد. چنانکه موهن لال مینوسد: "به تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۴۰، والی خلم نماینده خود را نزد داکتر لارد، پولیتیکل ایجنت انگلیس فرستاد و شرایطی را که قبلاً به او پیشنهاد شده بود، برای متارکه قبول نمود. به اساس این توافق سران اوزبک از دادن هر نوع کمک به امیر امتناع ورزیدند." (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۱)

امیر دوست محمدخان وقتی دید والی خلم با بقیه نیروهای اوزبک خود از جنگ با انگلیس دست گرفته، دریافت که دشمن کار خود را کرده و او با نیروی اندک نمیتواند در برابر سپاه مجهز با توپخانه کاری از پیش ببرد، بنابراین از پیروزی بردشمن در بامیان مایوس شد، ولی از دریافت دعوتنامه های خوانین کوهستان مسرور گردید و تصمیم گرفت بطرف کوهستان حرکت کند. امیر بعد از مارش خسته کننده به دره غوربند رسید، لیکن در اینجا میر هزاره با ۷۰۰ نفر پیروان خود از امیر برید، درحالی که یک روز قبل یک رأس اسب اعلی با یراق نقره به امیر پیش کش کرده بود. (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۲)

بقول مولف نوای معارک: امیر پس از ۱۲ روز جنگ، بالاخره از پناه صخره های کوه بزیرکشید و با ۱۶ تن همراهان خود به خانه عبدالسبحان، یکی از خوانین چاریکار رفت. عبدالسبحان خان صاحب هشت قلعه و ده هزار مرد جنگی بود. او در آغاز از مهمان خود بگرمی پذیرائی کرد، ولی شب هنگام برادر خود محمد سعید را نزد انگلیسها فرستاد تا اگر خواسته باشند بیایند و امیر را دست بسته با خود ببرند و پاداش او را بدهند. انگریز ها به رهنمائی محمدسعید برادر میزبان آمدند و قلعه را در محاصره گرفتند. امیر دوست محمدخان مصروف خوردن غذا بود که از محاصره قلعه آگاه شد. امیر فوراً دست از خوردن غذا گرفت و خطاب به عبدالسبحان خان گفت: «ای مردود کافر! این چه بی ایمانی است که فوج انگریز بر من آوردی؟ و شمشیر آبدار بجانش حواله نموده دو قطعه اش کرد ... و محمد سعیدخان برادرش که همراه فوج بود از مرگ نجات یافت.» (نوای معارک، ص ۱۴۲) سپس امیر و همراهانش با شمشیرهای آخته راهشان را از میان سپاه دشمن باز کردند و در کوهستان نزد میر مسجدی خان رفتند. امیر از طرف میرمسجدیخان و سلطان محمد خان نجرابی پذیرائی شد و بلادرنگ بحیث یک رهبر ملی، در رأس قوای مبارزین قرار گرفت.

حملة انگلیس ها بر قلعه میرمسجدی خان در پروان:

نبردهای میر مسجدی خان غازی انگلیسها در قلعه خواجه خضری پروان از کارنامه

های بزرگ ملی است که بحیث یک حماسه فنا ناپذیر در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان جایگاه خاصی می دارد .

خاطره این حماسه افتخار بر انگیزملی را یکی از شعرای کوهستان بنام ملا محمدغلام آخندزاده پسر ملا تیمور متخلص به «غلامی» در سال ۱۲۵۹ هـ ق = ۱۸۴۲ م ، زیر عنوان «جنگنامه میر مسجدیخان غازی» ، بزبان ساده و عام فهم برشته نظم در آورده است . اهمیت این اثر در آن است که شاعر آن جزء واقعات میزیسته و شاید سهمی هم در آن واقعات داشته بوده باشد.(جنگنامه میرمسجدیخان کوهستانی ، چاپ ۱۳۳۶ ش کابل)

و اما قبل از روایت جنگنامه غلامی ، در اینجا ابتدا خاطرات موهن لال، منشی برنس و جاسوس مجرب انگلیس را که خود در خاموش کردن این شورشها با سپاه انگلیس در پروان و کوهستان همراه بوده ، از نظرمیگذرانیم و بعد به روایات جنگنامه غلامی می پردازیم.

موهن لال مینویسد: " بتاریخ ۳ اکتوبر ۱۸۴۰م در اول صبح سپاه انگلیس قلعه جلگه را در محاصره قرار دادند. دیوارهای قلعه جلگه خیلی قوی و مستحکم بودند، توپهای سپاه انگلیس رخنه ای در دیوار قلعه ایجاد نتوانستند. (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۴) مگر غبار میگوید توپخانه انگلیس توانست رخنه در دیوار قلعه ایجاد کنند. (غبار، ج ۱، ص ۵۴۱) ملاغلام غلامی، شاعر کوهستانی که خود شاهد صحنه و غالباً خود جزو غازیان بوده، شهادت میدهد که میرمسجدی خان قبل از آمدن سپاه انگلیس به پروان، خود را برای نبرد با سپاه اشغالگر آماده کرده بود و به برادران خود و مبارزینی که در این مقاومت با او یکجا شده بودند، وظایفی سپرده بود. میر مسجدی خان و برادرش و پسران او غلام و احمد و باقی مبارزین کوهستان که تعداد آنها به پنجاه نفر میرسید، با کارد و سیلاوه با انگلیسها در اطراف قلعه او در آویختند و انگلیس ها را شکست دادند. تا اینکه آتش باری توپخانه انگلیس شروع شد، آنگاه مبارزین داخل قلعه شدند و در اثر آتش شدید توپخانه ، قلعه از هم فرو غلطید. مجاهدین از آن قلعه برآمدند و قلعه خواجه خضری را پایگاه عملیات بعدی خویش قرار دادند.

برنس ترتیبات یک شبیخون را گرفت و فردای آن قبل از طلوع آفتاب ، قلعه میر مسجدی خان در خواجه خضری ، محاصره شد. میر مسجدیخان از زیادی لشکر دشمن نهراسید و بقول غلامی بر همزمان خود فریاد زد که :

چنین گفت آن مسجدی پسران	که ای کامگاران و نام آوران
نماید کسی در جهان جاویدان	چنین است امر خدای جهان
هر آنکوز مادر بزائیده است	به آخر سرش خاک سائیده است

بود آنکه نامی به چنگ آوریم	شگفتی به خلق فرنگ آوریم
بباشید در جنگ همه پایدار	که این نام ماند زما یادگار
به یک برج دیوار «درویش» را	فرستاد جان و دل خویش را
دگربرج در دست «احمد» سپرد	«محمدشه» را همره خویش برد
بفرمود آنگاه که ای سرکشان	چه دارید دیگر مدار نشان
بگیرید این کافران را به تیر	که اینجا مبادا شوند پای گیر

(جنگ نامه میرمسجدیخان ، ۱۵۹ - ۱۶۰)

بدینسان میر مسجدی خان با افراد خود بر برجهای قلعه قرار گرفتند و جنگ آغاز شد. هیچ فیری از جانب مجاهدین خطا نمیکرد، اما توپخانه دشمن قابل دفاع نبود و توانست دیواری از قلعه را بشکافد ، پس سپاه انگلیس بالای این شکاف بزرگ ریختند. میر مسجدیخان و همزمانش با سیلاوه های ثقیل خود دهنه شکاف را سد کردند. دیگر آتش توپ و تفنگ از کار فرو ماند و جنگ تن بتن آغاز شد. دسته های دشمن یکی پی دیگر در دهنه شکاف میرسیدند و می جنگیدند. میر مسجدی خان که زخم سختی از سر نیزه دشمن برداشته بود ، در دهنه شکاف مثل شیر زخمی شمشیر میزد. سپاه انگلیس که چنین مقاومتی از یک عده چند نفری دید، جرئت پیشروی را از دست داد، زیرا ضیعی شکاف مجال هجوم دسته جمعی را نمی داد. این است که دسته های مهاجم به عقب کشیدند و میر مسجدی خان با همراهان خود درتاریکی شب از قلعه خارج شد و به استقامت نجراب حرکت کردند.

مبارزین ملی کوهستان، بخصوص دسته محدودیکه به دور میر مسجدی خان و محمدشاه خان ومیردرویشخان جمع شده بودند، چه در جنگ های تن بتن جلگه خواجه خضری نزدیک چاریکار و چه در جنگ های بابه قشقارو گرد و نواح آن شجاعت بی نظیری از خود نشان داده با کارد و خنجر و تبر و تفنگ های دهن پر قدیم خود با عساکر منظم و توپخانه دشمن مقابله کرده و چندین ده نفر سرباز و افسر سپاه فرنگی را نابود کردند و دسته های سواره و پیاده آنها را شکست دادند.

همین دلیری و شجاعت میر مسجدیخان بود که هنوز هم موضوع ترانه های محلی ، بعد از گذشت بیش از ۱۵۰ سال ، در زبان مردمان این سرزمین ساری و جاری است.(غبار ، ص ۵۴۱ - ۵۴۲)

مبارزات خواهرامیر در پروان وکوهستان:

سپاه انگلیس بعد از تخریب قلعه میرمسجدی خان بتاريخ ۸ اکتوبریسوی بابه قشقار که محل ومسکن میردویش برادر میرمسجدیخان بود حرکت کردند.موهن لال میگوید: به تاریخ ۸ اکتوبر سپاه انگلیس بطرف چاریکار حرکت کرد تا جلو امیر دوست

محمدخان را بگیرد که از راه دره غوریند به نزدیک توتم دره رسیده بود و میخواست به بابه قشقر برود و از آنجا به کمک میردرویش خان برکابل حمله کند. در اینجا سپاهیان افغان در لشکر انگلیس (همینکه از نزدیک شدن امیردوست محمدخان شنیدند) روبفرار نهادند و به تاریخ ۱۴ اکتوبر تمام سپاهیان کوهستانی از تولى بریدمن مول فرارنموده به امیردوست محمدخان پیوستند. لذا سپاه انگلیس با قبول همه خطرات بطرف قره باغ حرکت کرده و در تاریخ ۱۵ اکتوبر در آنجا سنگر گرفتند. در نزدیکی اینجا قلعه بابه قشقر قرار داشت که یک قلعه بسیار مستحکم و در تصرف میردرویش خان قرار داشت. میردرویش خان، یکی از سران یاغیان (مبارزین ملی-س-) و دشمن سرسخت انگلیس بود. در این وقت یکی از خواهران امیردوست محمدخان، مشهور به مادرمحمدخان نزد میردرویش خان رفته و چادر انداخته بود و او را به حمایت امیر تشویق کرده بود.

موهن لال، میگوید که «از زبان کسان نزدیک اوشنیده ام که بعد از حمله امیر به بامیان و شکست او در آنجا، این زن شب و روز بخانه سران کوهستان میرود، قرآن را در میان میگذارد و بلباس آنها گره میزند و حمایت و همکاری آنها را برای برادرش کمایی میکند. در بین افغانها گره انداختن بدامن مردان وسیله موثر است برای جلب حمایت و ترحم آنها که به اساس عنعنه ملی رد شده نمیتواند، خصوصاً که توسط زنی سرشناس صورت بگیرد.» (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۵، ج ۲)

موهن لال باز هم در مورد این خواهر امیرمینویسد: «این زن که اکنون بیوه است و به نام مادر مددخان یاد میشود، به برادر خود امیر کابل شباهت دارد و زنی است متهور و فعال. هنگامی که تمام افراد فامیل امیرزندانی [وبعد] به هندوستان اعزام شدند، این زن به هروسيله ممکن دست زد تا اولیای انگلیس را راضی بسازد که همراه خواهرش (ظاهراً مادر عبدالرشید خاين، خانم عبدالامین خان توپچی باشی - س) در کابل بماند. مشارالیه میدانست که گرچه برادرش در ترکستان بصری برد، عاقبت عودت خواهد کرد و آنوقت قیام ملی در کشور صورت خواهد گرفت. به این منظور او شخصاً بمنزل هریک از سران قومی میرفت و آنها را تحریک به قیام برضد انگلیس مینمود. و هنگامی که امیردوباره خود را به میدان جنگ رساند و با سپاه ما در بامیان و کوهستان می جنگید، مشارالیه شب و روز آرام نداشت و از یک قریه به قریه دیگر میرفت و رئیس محل را با شفاعت بقرآنی که در دست داشت تحریک بجنگ و قیام ملی و حمایت از برادرش امیرالمؤمنین میکرد. هنگامی که امیر تسلیم شد، مشارالیه بسیار ماهرانه بجلال آباد گریخت و باوجود تعقیب ما (انگلیسها)، خود را بنحوی به پشاور رسانید.» (موهن لال، همان، ص ۱۸۵-۱۸۶، ج ۱)

بقول موهنلال تصمیم گرفته شد که سپاه انگلیس به قلعه بابه قشقر حمله کند

وحرکت سپاه شروع شد. اما استخبارات دگرمن ساندرز Sanders اطلاع داد که میردویش فرارکرده است. بدین ترتیب بابه قشقار بدون جنگ به تصرف درآمد که سپاه فوراً آنرا تخریب کرد.» (موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۵)

مقاومت میرسیف الدین خان درگاه دره (یا گل دره)

یکی دیگر از سران با نفوذ کوهدامن، میرسیف الدین خان کاه دره یی بود. وی یکی از دشمنان سرسخت انگلیسها و شاه شجاع بود، که بقول موهن لال، در بیانات خود انگلیسها و شاه شجاع را بسیار دشنام میداد و حتی نامه ها میفرستاد که درانتظار عطش شیرین شهادت میباید تا همه کفار را قتل عام کند یا اینکه درجنگ بدست یک کافر شهید شود. تمام مساعی اولیای انگلیس برای مفاهمه و مصالحه با این شخص بی نتیجه ماند. و جنگ با او یگانه راه حل دانسته شد. اما دریک شب بسیار تاریک، ملک [میر] سیف الدین خان زعیم کاه دره با پنجصد نفریبالای قرارگاه انگلیس از جلو و عقب حمله کرد، ولی چندان تلفاتی وارد کرده نتوانست. به تاریخ ۲۱ ماه اکتوبر سپاه انگلیس از سه جناح بالای قلعه او حمله کرد و آن قلعه را که او غیرقابل تسخیر و انمود میکرد، اشغال نمود. میر سیف الدین خان با فامیل و اقارب خود به کوه ها فرارکرده بود، سپاه انگلیس قلعه و شهرک کاه دره را حریق و بخاکسترمبدل ساختند.^۱

بدینگونه قیام ملیون کوهستانی و نجرابی که در رأس آن میر مسجدیخان و محمدشاه خان و میردرویش خان و میرسیف الدیخان و علیخان تتمدره یی قرار داشتند، در طی ماه اکتوبر تا ۲ نومبر ۱۸۴۰ به حد اعلی شور و هیجان و موفقیت رسید. میر مسجدی خان غازی که زخم منکری بر داشته بود تا قیام کابل در نومبر ۱۸۴۱ م همچنان بیمار بود، ولی با آنهم دست از مبارزه با بیگانگان متجاوز برنداشت و مجاهدین کوهستان را برای اشتراک درقیام کابل تشویق کرد.

تلاش انگلیس ها درپروان برای دستگیری امیر :

در اکتوبر ۱۸۴۰ میلادی، مردم کاپیسا و پروان از دره غوربند تا نجراب، برای نجات وطن از لوٹ بیگانگان و بیگانه پرستان، علیه دستگاه فرنگی و شاه پوشالی (شاه شجاع) قد علم کردند. در این جنبش عده ای از سران و خوانین دلاور کوهستان و نجراب و پنجشیر شامل بودند که تاریخ نام و نشان اندکی از آنان را بما رسانده است. در میان این خوانین، اسمای میر مسجدیخان کوهستانی، سلطان محمدخان نجرابی، علیخان تتمدره یی، میرسیف الدین خان گلدره یی، میر درویشخان و محمدشاه خان و نایب سلطان محمدخان

^۱ - موهن لال، همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۷

و میر سید خان و نواب خان و میر خواجه خان و رجب خان و کرم خان و سید غلام خان، اکبرخان و نصرت میرخان و گل میرخان درتاریخ کشوردرد خشننگی دارد. درعین حال برخی از خوانین پروان متاسفانه نتوانستند در مقابل پول و امتیازات انگلیسها مقاومت کنند و مرتکب خیانت شده درصد برآمدند تا مبارزات مردم پروان و کوهستان را ناکام کنند و پول و بخشش بگیرند. از آن جمله اند: عبدالسبحان خان و برادرش محمدسعید خان و سرفرازخان، هر سه تن از خوانین پروان که تن به چنین ذلتی دادند و نام بدی برای خود و بازماندگان خود کمائی کردند.

امانبردهای میر مسجدی خان کوهستانی و علیخان تتمدره یی، و میرسیف الدین خان کاهدره یی و میردرویشخان و سایر مبارزان کوهستان و پروان بر ضد دستگاه مشترک شاه شجاع و انگلیس در کشور از کارنامه های بزرگ ملی است که بحیث یک جنبش حماسه آفرین در تاریخ قرن ۱۹ افغانستان جایگاه ویژه یی دارد.

موهن لال، منشی برنس و جاسوس مجرب انگلیس درعهد حکومت پوشالی شاه شجاع، درکتابش (زندگی امیر دوست محمدخان) اعتراف میکند که: دراین روزها (روزهایی سپتمبر ۱۸۴۰، که امیر دوست محمدخان از بخارا به وطن برگشته بود و با کمک مردم خلم در بامیان مصروف پیکار با انگلیسها بود)، اوضاع درسراسر افغانستان، نهایت تشویش آورنده بود و هیچ خبرخوش آیندی بگوش نمیرسید. سران کوهستان کاملاً آماده بودند تا در تحت رهبری امیردوست محمدخان دست به قیام بزنند و انگلیسها را دچارمشالفت سازند. موهن لال می افزاید "مردم کوهستان درماه جولای ۱۸۳۹ دوست بسیار جدی و صمیمی شاه شجاع و اداره انگلیس بودند، اما اینک یک سال بعد درحال حاضر دشمنان انگلیس شناخته میشوند، چونکه در اثر اقدامات مجاز غلام محمدخان پوپلزائی که مردم را توسط پول خریداری یا بوعده های میان تهی دریافت جایزه و مقام از طرف دولت شاه شجاع بازی داده بود، بعد از آنکه انگلیسها کابل را تسخیر و شاه شجاع را به تخت نشاند، وعده ها ایفا نشد و مردم از انگلیس مایوس و پشیمان شدند. در کوهستان مردم غریب و از دست ظلم ناراض بودند، درحالی که اشخاص صاحب رسوخ و خوانین در اثر عدم ایفای وعده ها از انگلیس روگشتانند."^۲

موهن لال علاوه می کند: اوضاع بحرانی کوهستان مستلزم توجه فوری و جدی اولیاء اداره انگلیس بود. دراین هنگام اداره انگلیس تقریباً بر هرکس شک داشت که گویا با امیر دوست محمدخان می پیوند و همراه بامردم کوهستان بالای شهر کابل حمله میکند. اما یقیناً تعداد زیادی وجود داشتند که از این شک مبرا بودند، لیکن قصورخود

^۲ - موهن لال، زندگی امیردوست محمدخان، ج ۲، ص ۲۶۹-۲۷۰

اداره انگلیس بود که وجدان نا آرام داشت وبالای همه مشکوک بود واز همه میترسید. حاجی دوست محمدخان از گرمسیر، آغاحسین، ملا رشید، نایب امیر، محمودخان بیات وسایر زعمای قومی تحت اشتباه قرارگرفته توقیف شدند وحافظ جی نیز منحیت یک محبوس به هندوستان اعزام گردید....^۳

موهن لال از برخی جواسیس دیگر انگلیس درمیان افغانها یادآور میشود از قبیل: حاجی خان کاکر سرلشکر سرداران قندهاری، وملا نصوح پیشکار بلند مرتبت سردار کهندلخان قندهاری، نایب شریف خان و خان شیرینخان چنداولی و جان فشان خان پغمانی وتاج محمد(مشهور به بچه پهلوان)، میر حسن، شاه جی، ملا احمدبرنج فروش، غلام خان پوپلزایی، مهر علیخان، علی میرزا وعباسخان شاه غاسی، سیدمرتضی شاه کشمیری، غلام حسن خان قزلباش، شیرعلیخان جوانشیر، آغاحمزه، مستوفی عبدالوهاب درانی، سردار عبدالرشید محمدزائی، خواجه پاچا وغیره که عاقبت شومی در انتظار شان است و برخی از اینها حتی بعد از فرار به هندوستان به حال زار وابترا روزگار می گذشتاندند ولی روی باز گشت به کشور خود را نداشتند ونام بدی از خود درتاریخ گذاردند.^۴

به هرحال، انگلیسها و شاه شجاع که وخامت اوضاع را در کوهستان احساس کردند، برای سرکوبی سران کوهستان، جنرال سیل را با دسته یی از سپاه انگلیس و سواران پوپلزائی از کابل بسوی پروان سوق دادند و متعاقباً شهزاده تیموراز طرف شاه شجاع و برنس هم از طرف مکناتن بطرف چاریکار(مرکز پروان) به حرکت آمدند. شهزاده تیمور تا باغ علم پیش کشید و «جنرال سیل» در «آق سرای» استحکام زد.

به نوشته موهن لال: الکزاندربرنس ومن (موهن لال) به حیث پولیتکل ایجنت، برای مذاکره ومفاهمه با "اشرار" (مبارزان کوهستان) به معیت سپاه حرکت کردیم. سلطان محمدخان نجرابی که یک تن ازخواهوان صادق وجدی امیردوست محمدخان بود، دراین وقت پیهم مردم کوهستان را تحریک وتشویق میکرد تا بطرفداری امیرموقف بگیرند. شخص مذکوربدون فوت وقت دعوتنامه هایی به امضای سران قوم وتعداد زیاد مردم به امیردوست محمدخان فرستاد واز او تقاضا نمود هرچه زودتر به کوهستان بیاید.^۵ انگلیسها قبل از اینکه امیر وارد کوهستان گردد، برای سرکوبی سران کوهستان دست به عملیات خشونت باری زدند.

درتاریخ ۲۸ اکتوبر ۱۸۴۰ امیردوست محمدخان زیر پرچم سبز هزاران مبارز فداکاردر پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان به حرکت افتاد. برنس و موهن لال بغرض ایجاد تفرقه

۳ - همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۰

۴ - موهن لال، ج ۲، صفحات ۱۸۶، ۱۳۴، ۲۷۵، ۲۹۲، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۳

۵ - همان اثر، ج ۲، ص ۲۷۲

بین مردم در دهات مشغول تبلیغ و توزیع پول بودند. موهن لال میگوید: " الکزاندربرنس ومن(موهن لال) سعی میورزیدیم تا از تعداد حامیان امیر به هراندازه ایکه ممکن باشد، بکاهیم. ما خدمتکاران خود را که از مردم کابل بودند با پول به قلعه ها وقریه جات اعزام میکردیم و با دادن پول ناچیز به مردم، از پیوستن شان به امیرجلوگیری میکردیم..شایعات توزیع پول توسط عمال انگلیس به مردم، بمنظور جلوگیری از پیوستن شان با امیر، در بین پیروان امیرنفوذ کرد وامیر را نسبت به صداقت وپایداری پیروانش مشکوک ساخت. واین هراس را درامیرتولید نمود که شاید پیروانش او رادر بدل پول دستگیر و به انگلیسها تسلیم دهند."^۶

معهدا صبح روز ۲نومبر ۱۸۴۰ لشکر امیربا سپاه انگلیس مقابل گردید. امیر بطور تاکتیکی به دشمن وانمود کرد که میخواهد عقب نشینی کند، ولی دشمن بقصد دستگیری امیر برسپاه او حمله کردند. اما امیرمتوجه شد که قشون دشمن از دسپلین لازم برخوردار نیست، بنابراین او هم رو برگشتاند و درپیشاپیش سپاه ملی ، درحالیکه دستارش را از سر برداشته بود و با دست آن را تکان میداد، بر قشون دشمن حمله کرد. دو کندک سواره نظام دشمن را تباہ و چندین افسر انگلیس را چون: فریزر، رابرت فورد ، کریسپن وداکترلارد، زخمی و کشته در میدان انداخت .

به قول مولف کتاب شیپورتاباهی (پاتریک مکروری): « دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره او حرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته ومحتاطانه به جانب دشمن پیش آمد. کاپیتان فریزر Frayser که قومانده قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امرکرد: به پیش، شمشیرها را بکشید! صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامتر بجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد، ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش ودویدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهارداشت که قطعه سواره که باید حمله میکردند، از دست داده شد وسپاهیان ما پس ازآنکه با ناتوانی با دشمن شمشیر رد و بدل میکردند از جنگ روی برگشته و فرارکردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتننت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد وداکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب یک گلوله نقش زمین شد وبعد از آن توسط خنجر بقتل رسید. جیمز برادفورد، یکی از سه برادریکه همه درظرف چند سال در اسیا فدا شدند، در بین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. فریزرکه با

^۶ - موهن لال، همان، ص ۲۷۸، ج ۲

حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، درحالیکه خون از زخمهایش فوران داشت و دست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند. امیردوست محمدخان درحالی که از شجاعت پنج نفرافسرانگلیس وفرارسپاهیان همراه شان متعجب شده بود، باقوای سواره نظامش تا تیررس توپهای دشمن سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوریکه لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیرشجاع وسالخورده با وجودیکه درحدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران درمیدان جنگ قرارداداشت وافرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند، امیردوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." ^۷

و موهن لال آنجا که درجمله افسران کشته شده دراین جنگ نام های جگرن سالترو جگرن پانسونبی را هم علاوه می کند، میگوید: "امیردوست محمدخان درمیدان جنگ بالای اسب جنگی، درحالی که دستار سفید به سر و یک بیرق آبی رنگ در بغل داشت، دیده میشد که با نعره بلند سپاه خود را شادباش میگفت ونوازش میداد وبه حمله تشویق میکرد." ^۸

اما درشب اول این پیروزی امیر بازهم با نامردی یکی دیگر از خوانین پروان روبروشد که سرنوشت جنگ و امیر را تغییرداد . غلامی ، ناظم جنگ نامه میر مسجدیخان که خود شاهد واقعات پروان بوده میگوید که: یکی از خوانین مقتدر پروان بنام سرفرازخان، امیر را با عده ای از خوانین چاریکار، به قلعه خود (دربعد از جنگ روز ۲نومبر) دعوت نمود و در خفا به برنس اطلاع داد که با لشکر خود شبانه قلعه را محاصره کند و آنگاه خواهی نخواهی امیر به اسارت در خواهد آمد. فردا (۳نومبر) پگاه که هنوز آفتاب ندمیده بود، برنس با نیروهای خود قلعه را به محاصره کشید و سرفراز خان با همراهان خود از فراز قلعه بر سر مبارزان مهمان تیر اندازی نمود. مبارزان که از عقب و جلو، مورد ضربات قرار گرفته بودند، پراکنده شدند و امیر دوست محمد خان در گرماگرم تیراندازی خود را نجات داده ، نزد میر مسجدی خان رفت. ^۹ و چون امیر در ظرف دوهفته دوبار مورد غبن و خیانت هموطنان خود قرارگرفته بود، وبطورغیر قابل تصویری از چنگ دشمن نجات یافته بود، پس به میرمسجدی خان ازعدم اعتمادش بر صداقت خوانین پروان بیان کرد و از تصمیم خود مبنی بر تسلیم دادن خود به دشمن او رامطلع ساخت. میر مسجدی خان حمایت خود را از امیر در مبارزه تاپای جان اعلام داشت، مگر امیر دیگر تصمیمش را گرفته بود

^۷ - پاتریک مکروزی، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۸

^۸ - موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۸، ج ۲

^۹ - جنگنامه غلامی ، صص ۱۸۴-۱۹۲

زیرا کرمیکرد بجای اینکه توسط کدام خان خاین دستگیر وبه انگلیسها تحویل داده شودواز انگلیس ها انعام بگیرد، بهتراست با تسلیم دادن خود به خانواده اسیر خود بپیوندد.وفردای همان روز این کار را کرد.

(قسمت پنجم)

علل تسلیمی امیر به انگلیسها

متاسفانه مؤرخان چپی اندیش ازامیران وشاهان افغانستان چهره های بسیار نامطلوب درتاریخ های خود نشان داده اند ویکی ازاین مورخان میرغلام محمدغبار است که کتاب افغانستان درمسیرتاریخ را با دیدگاه طبقاتی نوشته است.دراین دیدگاه که ضدیت با طبقه حاکمه جامعه، مدنظر احزاب چپی درتمام کشورهای پیرو شوروی بود،غبارهم درتاریخ خود سعی نموده تا طبقه اشراف وحاکمه جامعه افغانستان را عناصر خاین به وطن وخاین به مردم معرفی کند.

درتاریخ غبار هیچ امیر و وزیر و سردار وسر لشکر پشتون از زیرقلم غبار بشمول احمدشاه درانی وسردار اکبرخان وشاه امان الله خان غازی وحتى علامه حبیبی ونجیب الله توروایانا وغیره کامیاب بیرون نیامده اند.طبعاً امیردوست محمدخان نیز یکی از امیران پشتون بود که مورد سرزنش وونکوهش قلم غبار قرار گرفته است.

یکی از مسایلی که ذهن خواننده را در موردامیردوست محمدخان به خود مشغول می سازد، مساله تسلیمی امیر به انگلیسهاست. سیدقاسم رشتیا آنرا به بی خبری امیر از ضعف انگلیسها وقوت افغانها نسبت داده است.(رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۴) ، غبار آنرا حمل بر «جبن وبزدلی» امیرکرده است.(غبار، ص ۵۴۳) ، سخنی که درشأن امیرصدق نمیکند، زیرا امیردر جنگ با دشمن ترس رانمی ساخت ودرتمام جنگها او در رأس سپاه خود قرارمیگرفت و با رهاکردن شمله لنگوته از دورگردن خود بردشمن حمله مینمود وسربازانش از او تاسی می جستند. نویسنده شیپورتباهی (مکروری) درشرح جنگ روز دوم نومبردرپروان مینویسد که لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیرشجاع وسالخورده با وجودیکه درحدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران درمیدان جنگ قرارداداشت وافرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند، امیردوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." (پاتریک مکروری، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۸)

خود غبار شهادت می‌دهد که روز ۲ نوامبر ۱۸۴۰ لشکر امیربا سپاه انگلیس مقابل گردید. امیر بطور تاکتیکی به دشمن وانمود کرد که می‌خواهد عقب نشینی کند، ولی دشمن بقصد دستگیری امیر بر سپاه او حمله کردند. اما امیر متوجه شد که قشون دشمن از دسپلین لازم برخوردار نیست، بنابراین او هم رو برگشتاند و در پیشاپیش سپاه ملی، در حالیکه دستارش را از سر برداشته بود و با دست آن را تکان میداد، بر قشون دشمن حمله کرد. دو کندک سواره نظام دشمن را تباہ و چندین افسر انگلیس را چون: فریزر، رابرت فورد، کریسپن و داکتر لارد، زخمی و کشته در میدان انداخت. (غبار، ج ۱، ص ۵۴۳)

موهن لال جاسوس انگلیس که در جنگ پروان حضور داشته آنجا که در حمله افسران کشته شده نام‌های جگرن سالتر و جگرن پانسونبی را هم علاوه می‌کند، می‌گوید: "امیر دوست محمدخان در میدان جنگ بالای اسپ جنگی، در حالی که دستار سفید به سر و یک بیرق آبی رنگ در بغل داشت، دیده میشد که با نعره بلند سپاه خود را شادباش میگفت و نوازش میداد و به حمله تشویق میکرد." (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۸، ج ۲) این اسناد نشان می‌دهد که امیر دوست محمدخان در مقابل با دشمن مردم ترس و فرار نبود.

غبار در مورد امیر دوست محمدخان در رابطه به روز سوم نوامبر ۱۸۴۰ مینویسد: "امیر بعد از آنکه قوت مردم دشمن را در پروان بکوفت و مبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیر بیرق آبی ناپدید گردید، هر قدر او را جستند نیافتند." (غبار، جلد اول، ص ۵۴۲)

عجبا! مگر امیر قطره آبی بود که در زمین فرو رفت و از نظرها ناپدید شد؟ یا جن بود که دفعتاً از زیر بیرق جهاد ناپدید گردید و هیچکسی او را که براسپی تیزتگ سوار بود ندید تا بگوید امیر به آنسو یا اینسو فرار کرد؟ واقعیت اینست که امیر در آن روز اصلاً برای نبرد با انگلیس حاضر نشده بود تا چه رسد به قرار گرفتن در زیر پرچم نیلگون جهاد و سپس ناپدید شدنش.

ناظم جنگنامه میرمسجدیخان کوهستانی غلامی کوهستانی که ممکن خود در این جنگ سهم داشته می‌گوید: یکی از خوانین معتبر پروان بنام سرفرازخان، در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش بنان شب دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس‌ها اسیر خواهد شد. صبح فردا (۳ نوامبر) که هنوز مهمانان در خواب بودند قوای برنس قلعه را محاصره کرد. سرفرازخان و افرادش از فراز قلعه به تیراندازی پرداختند. این حادثه میهمانان را سراسیمه و پراکنده ساخت. در

گرماگرم این تیراندازی امیر دوست محمدخان خود را ازمحاصره بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت. (جنگنامه غلامی ، صص ۱۸۴-۱۹۲)

امیر آنچه را که دیده بود برای میر مسجدی خان حکایت نمود و بدلیل اینکه دیگر نمی تواند به صداقت خوانین پروان باور داشته باشد، از تسلیم کردن خودش به دشمن به میر مسجدیخان بیان کرد ولی میرمسجدیخان حمایت خود را ازامیراظهار نمود اما امیرکه تصمیمش را گرفته بود بسوی کابل کشید. سیدقاسم رشتیا نیز از قول مولفین انگلیسی میگوید، که امیر از صداقت خوانین کوهستان و پروان اطمینان نداشت و اندیشه آن را داشت که مبادا او را دست بسته به دشمن تسلیم کنند. این است که از کامیابی خود مایوس شده ، تصمیم به تسلیمی خودش گرفت (افغانستان در قرن ۱۹ ، ص ۹۱)

بنابراین امیر تصمیم میگیرد تا خودش را به جای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر و اسیر دشمن ببیند، خویشتن را به دشمن تسلیم کند.

بقول فیض محمدکاتب امیربا سه تن از همراهان بسوی کابل کشید و در نزدیکی های شام خود را به مکناتن تسلیم کرد. وانگلیس ها چند روز بعد او را با بقیه اعضای خانواده اش که به ۱۵۰ نفر بالغ میشدند به هندوستان تبعید نمودند.

رد اتهامات غبار برامیر دوست محمدخان:

اتهام به سخنی اطلاق میشود که بدون سند و مدرک ارایه شده باشد. در شرح علت تسلیمی امیر به انگلیسها دیده شد که غبار امیر را به فرار از زیر بیرق مجاهدین در پروان متهم میکند درحالی که به روایت جنگ نامه غلامی کوهستانی امیر در آن روز بر اثر توطیه سرفراز خان اصلان به میدان جنگ حاضر نشده بود. اما غبار بدون توجه به روایت کتاب جنگنامه غلامی جنگ روز سوم پروان را بگونه ای که خود میخواست بیان کرده است و بدون سند و مدرک برامیر تهمت فرار دزدانه از زیر بیرق مجاهدین را زده است. این کار نه تنها تحریف تاریخ است، بلکه نشانگر جعل تاریخ در حق یک زعیم دلیر و هوشیار پشتون تبار نیز است. غبار با این تهمت خود سیمای امیر را که تاروز تسلیم کردن خود به انگلیسها، در دفاع از وطن و الحاق پشاور به افغانستان در نبرد با انگلیس ها چه در بامیان و چه در پروان کارنامه آفریده بود، یک چهره نامطلوب و ضدملی تصویر کرده است. با مطالعه همین جمله غبار است که برخی امیر را با کلمات خاین و نوکر انگلیس نکوهش میکنند، و فراموش کرده اند که اگر خودشان بجای امیر در برابر یک قدرت استعماری قرار میداشتند شاید بدتر از رهبران تنظیم های جهادی که امروز قدرت را از دشمن خاک افغانستان (پاکستان) گدائی میکنند، آنها نیز چنین میکردند.

غبار اتهامات دیگری هم برامیردوست محمدخان وهم بروزیراکبرخان زده است. از آن جمله یکی هم اتهام کشتن وزیراکبرخان بوسیله طبیب هندی امیراست. درحالی که این جنایت درحق اکبرخان از سوی انگلیسها طرح و تطبیق گردیده بود. زیرا داغ شکست و نابودی لشکر ۱۶ ونیم هزارنفری انگلیس بین کابل و جلال آباد درجنوری ۱۸۴۲ از سوی وزیراکبرخان صدمه بزرگی به پرستیژ امپراتوری بریتانیا بود که انگلیس ها هرگز آنرا فراموش کرده نمیتوانستند و بایدهر طوری می شد انتقام این شکست را از وزیراکبرخان می کشیدند و سرانجام نه تنها او را توسط طبیب خاص پدرش که جاسوس انگلیسها بود از بین بردند بلکه با پخش چنین شایعه ای خواستند نام پدر او را نیز بحیث یک زعیم پشتون در تاریخ افغانستان بد کنند. متأسفانه غبار بدون توجه به دسایس و توطیه های انگلیس، درتاریخ خود پدر را قاتل پدرش وانمود کرده است. (غبار، ص ۵۷۶) و خواننده کتابش بدان باور میکند و این غلط همچنان از سوی خوانندگان ساده انگار تکرار شده می رود. باید جلو این شایعه مخرب را گرفت، تخریب شخصیت امیردوست محمدخان، کسی که بیش از چهل سال نقش موثری درسرنوشت سیاسی کشور بازی کرده است، بحیث یک زعیم پشتون بدون دلیل و بدون سند درواقع تخریب تاریخ افغانستان است.

اتهام دیگرغبار برامیر، ارسال مکتوبی است که گویا امیر هنگام تبعیدخود درهند به دیکته انگلیسها بعداز نابودی ۱۶ هزار سرباز انگلیسی توسط اکبرخان به او فرستاده و تذکر داده که از سرراه جنرال پالک عقب بکشد و وزیراکبرخان بنابرهمان نامه از مقابله با جنرال پالک عقب نشینی کرده است.

به این پراگراف از تاریخ غبار توجه کنید: «سرداراکبرخان با آنکه ثقلت قراردادامیر را با انگلیس و خساراتی که از آن متوجه نام و نشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی و وظیفه پسر پدری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر وامیداشت. لهذا تصمیم گرفت که فشار ملت فاتح را از سرقشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را بازگذارد.» (غبار، ج ۱، ص ۵۶۷)

بدون تردید هزاران جوان علاقمند وزیراکبرخان با خواندن این پراگراف غبار از وزیر اکبرخان دلسرد و روگردان شده اند.

غبار در این پراگراف توجه خواننده را به دو نکته جلب میکند: یکی قرارداد امیر با انگلیسها و دیگری تحت تاثیر عاطفه مذهبی و وظیفه پسر پدری قرارگرفتن وزیراکبر خان. درحالی که دفاع از معتقدات مذهبی، دفاع از ناموس و بجا آوردن حرمت والدین مضمون اصلی زندگی جامعه فیودالی قرن نوزده بود. و وزیراکبرخان نمیتوانست برخلاف این جهان بینی حرکت کند. دغدغه اصلی وزیراکبرخان بعد از نابودی قشون انگلیس نجات ناموس او و خانواده اش بود، چیزی که سران ملی هم با او همنوا شدند و

انتخاب راه نجات خانواده و ناموسش را به اختیار خود وزیراکبرخان گذاشتند، اما غبار به آن رخ مساله توجهی نکرده است. ومن برای توضیح این موضوع مقاله (زرفدای سر ، سرفدای زن) را نوشتم.

فرهنگ درباره نامه امیر و تعهد با انگلیسها ابراز شک و تردید نموده میگوید «امکان دارد موافقتی دربین امیر و مامورین انگلیسی درهندصورت گرفته باشد اما ظاهراً شفاهی و شخصی بوده است، زیرا در اسناد دولتی تا کنون چنین چیزی بدست نیامده و معلوم میشودکه انگلیسها حاضر نبودنددر آن وقت قراردادی با امیر عقد نموده و تعهدی را در برابر او بپذیرند.» (فرهنگ، ج ۱، ص ۲۸۹)

موهنلال (جاسوس انگلیس) که تا آزادسازی اسرای انگلیسی از دست وزیراکبرخان توسط جنرال پالک درکابل بوده درکتاب زندگی امیردوست محمد که درسال ۱۸۴۶ در لندن بچاپ رسیده و حوادث جنگ اول افغان وانگلیس را با دقت تشریح میکند، در آن کتاب مکتوبها و نامه های محرم و نامحرم زیادی از امیر دوست محمدخان را ثبت کرده است، مگر از نامه ای که غبار بدان اشاره میکند ذکری نیست اما برعکس میگوید: «**امیر توانسته بود همراه پسرش اکبرخان درکابل مکاتبه کند و به او سفارش کرده بود: «هر چه در قدرت دارد برای تخریب و نابودی انگلیس بکار اندازد.»**» (موهن لال، ج ۲، ص ۴۰۰)

درمورد نکته دومی که غبار میگوید، «**عاطفه پدری پسر اکبرخان را وادار به عقب نشینی از برابر انگلیس کرده است.**» **بریدمن** ایر، یکی از اسرای انگلیسی در دست وزیراکبرخان، که خاطرات خود را در همان زمان نوشته و درلندن به چاپ رسانده و آن خاطرات درسال ۲۰۰۷ از طرف محمدنسیم سلیمی به پشتو ترجمه شده است، نوشته میکند که: «درتاریخ ۲۵ اپریل قاصدی از لودیانه (امیردوست محمد درتابستان درلویانه زندگی میکرد) نامه یی به وزیر اکبرخان آورد. هنگامی که نامه قرائت شد درآن نوشته شده بود که "**ده روز میشود که خانواده اکبرخان درهندوستان غذا نخورده اند.**" بعد از شنیدن این خبر ما همه گفتیم که این یک نامه جعلی و دروغی است. سردار بالحن خشمگین گفت: «خانواده من اگر از بین برود یا نرود، من از تصمیم خود برنمی گردم." بعد مثل اینکه هیچ چیزی واقع نشده باشد، به سخنان قبلی خود ادامه داد.» (برید من ایر، دیوه بندی خاطرات، ترجمه سلیمی، ص ۲۰۷)

این پاسخ اکبرخان به پیام پدرش نشان میدهد که موضوع عاطفه پدری و پسر نزد سردار اکبرخان اولویت نداشته، بلکه آنچه نزد او اولویت داشته ، مساله نجات ناموس او است. زیرا دفاع ازناموس نزد افغانها خیلی خیلی اهمیت دارد و در این راه افغانها سرخود را فدا میکنند و بدان افتخار مینمایند. دغدغه اصلی اکبرخان بحیث فرزند باشرف افغان نجات ناموس او بوده است. اما غبار به این رخ مساله اصلاً توجه نکرده و به آن اهمیتی نداده است.

غبار برای آنکه وزیر اکبرخان را در ذهن خواننده محکوم کند، میگوید: «وزیر اکبرخان به تعقیب قافله اسرای انگلیس خود هم از جلال آباد بکابل کشید و به این صورت ۳۵ هزار مجاهد از شهر جلال آباد و ۴۰ هزار نفر غلجائی از راه جلال آباد و کابل به یکسو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس باز گذاشته شد.» (غبار / ۵۶۸) و جای دیگری میگوید: سردار سلطان احمدخان و سردار شمس الدین خان از غزنی بکابل برگشتند و تا این وقت کابل از قشون ۳۵ هزار نفری ملی تخلیه شده بود.» (ص ۵۷۰)

معلوم نیست که غبار بر اساس کدام منبع و مآخذ موثق از وجود ۳۵ هزار مجاهد در کابل و ۳۵ هزار در شهر جلال آباد و ۴۰ هزار مجاهد غلجائی در تاریخ خود ذکر میکند. در حالی که افغانستان تا اکنون هم متأسفانه احصائیه درستی از نفوس ولایات خود ندارد. از جانب دیگر این ۳۵ هزار مجاهد جلال آباد کجا بودند و وقتی در همان زمان سردار محمد اکبرخان میخواست یک حمله انتقام جویانه بر قوای محصور انگلیسی در جلال آباد که بر مجاهدین شبخون زده بودند، سازماندهی کند، مگر تعداد مجاهدین جلال آباد آنقدر کم بود که سردار مجبور شد از کابل کمک بخواهد. ولی هر قدر انتظار کشید از کابل کمکی به او نرسید تا آنکه یکجا با اسراء انگلیسی بسوی کابل حرکت کرد. هدف غبار از تذکر این ارقام و آمار مبالغه آمیز و غیر مستند اینست تا بخواننده بگوید که سردار اکبرخان بر طبق دستور پدرش امیر دوست محمدخان ۷۵ هزار مجاهد را از سر راه انگلیسها کنار زده و مرتکب خیانت شده است. در حالی که ثبت ارقام و احصائیه های بدون سند و منبع ارزش تاریخی ندارند و سبب کسر شأن نویسنده میگردد.

غبار آنجاکه سردار اکبرخان در یک اقدام تهور آمیز نماینده سیاسی انگلیس مکناتن را در پیش چشم ۱۶ تن بادیگاردش از بین میبرد و سه تن افسران انگلیسی را با خود بگروگان میگیرد او را می ستاید که از آزمون تاریخ در سن ۲۴ سالگی موفق بدآمده است، اما پس از آنکه انگلیس های محصور در جلال آباد محافظ اکبرخان را تطمیع میکنند و او اکبرخان را از پشت سر هدف گلوله تفنگ خود قرار میدهد و بازوی او را سوراخ میکند ولی اکبرخان نمی میمرد. اکبرخان از کابل کمک میخواهد و انتظار میکشد ولی از کابل کمکی به او نمیرسد. جنرال سیل برای از بین بردن او یک عملیات شبیخون را برکمپ او اجرا میکند که در اثر آن ۳۰ تا ۴۰ تن از مجاهدین در خواب رفته کشته میشوند ولی سردار اکبرخان که هدف اصلی این شبیخون بود از مرگ نجات می یابد و با بقیه غازیان مجبور به ترک کمپ خود میشود و به تیزین عقب نشینی میکند و از کابل کمک میخواهد تا انتقام حمله انگلیسها را بگیرد ولی کمکی از کابل به او نمیرسد و بالاخره مجبور میشود با یاران همسنگر و اسرای انگلیسی به کابل برگردد.

در اینجاست که غبار بجای ملامت کردن سران ملی کابل بخاطر عدم اعزام کمک

شان به سردار اکبرخان با بی انصافی تمام مسئولیت دفاع ازکشور را وظیفه وزیراکبرخان دانسته و او را که تا آن زمان چهار بار درمقابله بادشمن بکام مرگ رفته و زنده بر گشته ، مورد ملامت وشماتت قرار میدهد و همه فداکاریها و از جان گذشتگی های او را نادیده میگیرد و با نقل روایتی از میرزا عظامحمد شکارپوری در باره بازگشت خانواده امیر ، جملاتی از خود به آن اضافه میکندکه لطمه بزرگی بحیثیت وشهرت وزیر اکبرخان وارد کرده است.

پوهاند حبیبی در مورد غبار بدرستی نوشته است:

«غبار مرد خوش قیافت، بلند بالا و ظریف گویا و جویای گریزی بود که با نفوذ کلام واستدلال قوی میتوانست جوانان را بدور خود فراهم آورد. و چون قلم روان و نیرومندی داشت، میتوانست در تاریخ وادبیات وسیاست واجتماعیات مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار وافکار و تحلیل ونظرش بواقع در کتاب مسیرتاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است. وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا براین درتاریخ نگاری خود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید...» (جنبش مشروطیت، چاپ اول، ص ۱۳۸، چاپ دوم ص ۱۴۹)

به هرحال، وزیراکبرخان، آن سیمای درخشان تاریخ مبارزات مردم ماست که در طول سی سال عمرکوتاهش، پانزده سال دوم از عمرخود را با افتخار وسربلندی ومشحون از جانبازی وپیروزی ودفاع جانبازانه از حاکمیت ملی وتمامیت ارضی کشور،ضدیت آشتی ناپذیر با متجاوزین وبیگانه پرستان، با شمشیرآخته، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن ووحدت ملی زیست. وخاطره دلیرمردیها وشجاعت او دراذهان وقلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مردشجاع ودشمن سرسخت انگلیس چنان او رابزرگ وگرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام ملی سالهای ۱۸۴۱- ۱۸۴۲ میلادی، رزمنامه ها وحماسه های منظوم از کار وپیکار او به نام اکبرنامه (از حمید کشمیری، سروده شده در ۱۲۶۰ هجری / مطابق ۱۸۴۳م) و ظفرنامه اکبری (سرایش قاسم علی باشنده آگره دهلی در ۱۲۶۳ هجری/ ۱۸۴۶ برابر سال فوت وزیراکبر خان) سروده شد ونامش را به عنوان یک قهرمان ملی در قیام ضد انگلیسی جاودانه تر ساخت.

به هُما از سرِ سرانِ فرنگ

قرن تا قرن استخوان بخشی

بیت فوق از یک قصیده حماسی است که شهزاده علیقلی، آنرا در وصف وزیراکبرخان از زبان سردار سلطان احمدخان ، در سال ۱۸۵۷ ضبط کرده است. (تاریخ وقایع وسوانح افغانستان، چاپ سپهرتهران، ۱۳۷۶ش، ص ۱۲۰)

امیر دوست محمد خان شخص ترسو و جیون نبود

بنابر اسناد و مدارک تاریخی بازمانده از همان عهد گفته می‌توانیم که، امیر دوست محمد خان، مرد ترس نبود و کشوری را که از خود بر جای گذاشته است، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب آن را به چشم خود دیده و سرکش‌ترین و زورمندترین سران آن را با به زور شمشیر و یا با تدبیر خود، رام و مطیع خود گردانیده بود.

امیر دوست محمد خان در میان برادران بارکزائی ماجرا جوترین، جسورترین و قدرت طلب‌ترین برادر بعد از وزیر فتح خان بود. او در سایه برادر بزرگش وزیرفتح خان، واقعاً رموز کشورگشائی و راز مملکت داری را آموخت و در طول مدت زمامداری شاه محمود و دوران صدارت برادرش (از ۱۸۰۹ - ۱۸۱۸م) به حیث سپهسالار قشون شاه محمود سدوزائی در تمام واقعات و لشکرکشی‌ها چه در قندهار با شاه زمان و پسرش قیصر، چه در سند و پشاور با رنجیت سینگ، چه در کشمیر با سردار عطا محمد خان با میزائی و چه در جلال آباد با شاه شجاع، چه در هرات و فراه با حاجی فیروزالدین سدوزائی، و چه برای استرداد قلعه اتک از چنگ سیکها در ۱۸۱۴ و چه در دفاع از قندهار در برابر شاه شجاع در ۱۸۳۲، چه در بامیان و پروان با انگلیسها در پیشاپیش لشکر خود قرار داشت و تقریباً در تمام این حوادث بُرد با او بوده است.

او هنوز پانزده ساله نشده بود که قیصر، پسر زمانشاه را در قندهار به محاصره کشید و مجبورش ساخت تا برادرش وزیرفتح خان را از زندان رها سازد. و او بود که باری در رأس یک گروه پنجم نفری، در زیر آتش تفنگ محافظین زندان ارگ قندهار توانست خود را تا پشت دروازه اتاقی که وزیر فتح خان در آن زندانی بود برساند، ولی چون عاقبت این تهور و شجاعت را به حال برادرش مفید ندید، برگشت و با شمشیر آخته، راهش را از میان پهره داران و یساولان شاهی باز کرد و به محاصره شهر پرداخت تا برادرش را نجات داد.^{۱۰}

خلاصه امیر دوست محمد خان از آغاز جوانی (۱۸۰۸) تا هنگام رهائی از زندان شاه بخارا در جولای ۱۸۴۰ در تمام حوادث جنگی و لشکرکشی‌ها در افغانستان شرکت جسته و در اکثریت قریب به اتفاق پیروزی از آن او بوده است. این همه نشیب و فراز و این همه بُرد و باخت‌های حکومت داری و پادشاه گردشی بدون شبهه درسهای بزرگی

^{۱۰} - موهن لال، زندگی امیر دوست محمد خان، ترجمه داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، ج۱، طبع ۲۰۰۲ امریکا، فصل دوم، بیان سلطنت کابل، ج ۲، ص ۳۱۸، عروج بارکزائی از پیرس، ترجمه پژواک و صدقی، ص ۴۸ بعد

بودند که امیر دوست محمدخان بهتر و بیشتر از هر شخصیت سیاسی و اجتماعی معاصرش آن را آموخته و به کار بسته بود.

برای اثبات این ادعا، به منابع تاریخی باقیمانده از همان زمان رجوع می کنیم و موضوع را با جزئیات بیشتر پی می گیریم.

شهامت جنگی امیر بنابر کتاب موهن لال :

به شهادت موهن لال (جاسوس انگلیس ها در دوران تجاوز اول انگلیس برافغانستان) رشادتهای و دلیریهای امیر از سنین ۱۴- ۱۵ سالگی او شروع میشود. وی میگوید: " هنگامی که وزیرفتح خان، مصروف فرونشاندن بغاوتها درکشور بود، دوست محمدخان نیز همراه اومی بود. استعداد، اعمال قهرمانانه و خلاقیت قدرت دماغی او در نظر وزیر فتح خان مایه مسرت و امیدواری اومی بود. و قربت و محبت وزیر با او موجب حسادت سایر برادران گردیده بود. سن دوست محمدخان دراین وقت ۱۴ ساله بود. همانطوریکه دلیری و شجاعت او مورد تحسین سپاهیان و جنگجویان قرارمیگرفت، رشادت و خوش صورتی او نیز مورد پسند مردان آن زمان بود."^{۱۱}

بدینسان، دوست محمدخان در سنین ۱۴- ۱۵ سالگی از یک روحیه قوی جنگی و دلیری بهره مند شد که مایه امیدواری برادر بزرگ خود وزیرفتح خان شده بود. موهن لال درجای دیگری، امیردوست محمدخان را به عنوان "فیلدمارشال" میدان حرب و مجرب ترین شخص درجنگ با شاه شجاع تعریف کرده می افزاید: "فیلدمارشال دوست محمدخان باخوش طبعی، یک دندگی، تدبیرهمیشگی سپاه خود را به مقابل شاه شجاع حرکت داد و با او در نزدیک قره باغ غزنی روبرو گردید. جنگ شدیدی درگرفت و هر دو طرف با تشویش می جنگیدند، اما سردار احمدخان نورزائی (سرکرده سپاه شاه شجاع) وساطت کرد و دفعتهاً صحنه جنگ به صلح تبدیل شد. دوست محمدخان به قندهار برگشت و شاه شجاع به کابل عودت نمود. این حادثه بعد از آن رخ داد که دوست محمدخان شهزاده قیصر والی قندهار را درجنگی دیگر نزدیک قلعه محمداعظم خان شکست داده بود و قندهار را با ریختن خون دوهزارمرد جنگی از دست شهزاده قیصر بدر کرده بود."^{۱۲}

موهن لال می افزاید که: " کسانی که در میدان جنگ حاضر بودند برای من (موهن لال) حکایت کردند که وصف مهارت های جنگی دوست محمدخان، از قبیل زرنگی و چابکی، شجاعت و تهور، مقاومت و ایستادگی و رهبری و رهنمائی او دراین جنگ عظیم از قدرت زبان هیچکس ساخته نیست. سپاهیان دریک لحظه دوست محمدخان را می دیدند که با

^{۱۱} - موهن لال، زندگی امیردوست محمدخان، ج۱، ص ۸۱

^{۱۲} - موهن لال، همان، ج۱، ص ۹۴

حمله در قطار بزرگ لشکر دشمن رخنه و شکست وارد نموده، سپس به عقب برمیگشت و پیروان خود را به حمله و جنگ تشویق میکرد. در لحظه دیگر، او برای ایجاد نظم و انسجام عده ای از سپاهیان بی دسپلین خود در موقف رهبری قرار گرفت. مددخان و اعظم خان که قیادت سپاه را به عهده داشتند، در این وقت متوجه باریکی موقف خود شده و از اینکه دوست محمدخان تعداد زیاد سپاهیان آنها را به قتل رسانده بود، به وحشت افتاده بودند. در نتیجه دوست محمدخان موفق گردید سپاه پیشقراول دشمن را متشتت ساخته در حالی به عقب نشینی مجبور گرداند که از رهگذر تعداد و تجهیزات خسارت شدیدی برداشته بودند.^{۱۳}

شاه شجاع وقتی از شکست نیروهای خود توسط دوست محمدخان مطلع گردید، سخت ناراحت شد و از وزیر خود اکرم خان که پانزده هزار لشکر هنوز زیر فرمان خود داشت چاره خواست. اکرم خان به شاه شجاع اطمینان داد که دوست محمدخان با سه هزار سپاه خود نمی تواند در مقابل پانزده هزار نیروی مجهز او تاب آورد و حتماً شکست میخورد. اما اکرم خان از روی حماقت یا حسادت این حرف را میگفت، زیرا دوست محمدخان تا آنوقت "هیچ میدان جنگ را بدون فتح و ظفر ترک نداده بود، مگر اینکه خودش بنابر مصلحت و سیاست عقب نشینی کرده باشد."^{۱۴}

شاه شجاع که در دل از دوست محمدخان بخاطر شجاعت، طاقت و انرژی فوق العاده اش هم ترس و هم نفرت داشت به اکرم خان گفت: "تازمانیکه دوست محمدخان گرفتار نشود، نمیتوان توقع فتح و ظفر را داشت و تازمانی که دوست محمدزنده باشد، تاج شاهی برفرق شجاع قرار ندارد."^{۱۵}

روایت نویسنده شیپور تباهی:

کتاب شیپور تباهی، نتیجه تحقیقات دامنه دار محقق انگلیسی پاتریک مکروری است که با مطالعه کتب تاریخی و اسناد محرم نظامی انگلیس در قرن ۱۹، آنرا برشته تحریر آورده و تا حد زیادی واقعات جنگ اول افغان و انگلیس را بیطرفانه بازتاب داده است. در این کتاب در مورد دلیری و شجاعت مبارزین افغانی و منجمله امیر دوست محمدخان نکاتی به نظر میخورد که نبایستی از کنار آنها سرسری گذشت. وی درباره نبردهای امیر در بامیان و پروان مطالب جالبی را یاد آوری میکند. بروایت او وقتی در بامیان قوای انگلیسی مجهز با توپخانه بسرکردگی دنی، بر قوای دوست محمدخان پیروز شدند و دوست محمدخان از

^{۱۳} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۱

^{۱۴} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۲

^{۱۵} - موهن لال، همان، ج ۱، ص ۱۰۲

برکت اسپ چابک و تیزتک از معرکه نجات یافت، هنگامی که مکناتن از پیروزی قشون انگلیس برامیر دوست محمدخان مطلع گردید از خوشحالی در پیراهن نمگنجید، ولی این خوشی او خیلی زودگذر بود، چه امیر از کوهستان و پروان سر بر آورد. مکناتن که چندین نامه امیردوست محمدخان را بدست آورده بود اظهارداشت: "هیچگاهی چنین مردی وجود نداشته است. از تمامی این نامه ها معلوم میشود که او تا جان در تن داشته باشد در پی جنگ و ستیز با ماست." مکناتن درصدد برآمد جایزه یی برای سر امیر تعیین کند! او درنامه ای که به اوکلیند نوشت درآن تذکر داده بود که نباید رحمی به مقابل دوست محمدخان نشان داده شود. واضافه کرده بود: "اگرمن اینقدرخوش قسمت باشم که دوست محمدخان را زنده دستگیرکنم از شاه خواهش خواهم کرد تا زمانی که نظریات جناب عالی را دریافت نداشته ام از قتل او صرف نظر نمایم."^{۱۶}

مکناتن یک قوه را تحت قیادت سیل به جانب کوهستان حرکت داد تا جلو خطر امیردوست محمدخان را بگیرد. دریکی از زد و خوردها، ادوارد کونولی، برادرکوچک آرتورکونولی در ناحیه قلب خود گلوله خورد و جان سپرد. سپس در تاریخ دوم نومبر ۱۸۴۰ دوقشون کوچک بصورت غیر مترقبه در وادی پروان دره به هم برخوردکردند.

پاتریک مکروری، صحنه نبرد این برخورد را چنین تصویر میکند: "دوست محمدخان آماده جنگ نبود، هنگامی که میخواست عقب نشینی نماید مشاهد نمود که سواره نظام محلی سیل برای محاصره اوحرکت کردند. او بلا درنگ فکر عقب نشینی را ترک گفت و در رأس یک قطعه کوچک سواره نظام افغان آهسته ومحتاطانه به جانب دشمن پیش آمد.کاپیتان فریزر که قومانده قسمتی از قطعه سیل را بدست داشت امرکرد: به پیش، شمشیرها را بکشید!

پس از آنکه خودش روبروی قطعه خود قرارگرفت، امر حمله را صادرکرد. صاحب منصبان بریتانوی بشدت هرچه تمامترجانب دشمن تاختند و فکر میکردند افراد آنها نیز از ایشان پیروی خواهند کرد ولی سپاهیان که جرئت مقابله را نداشتند آهسته حرکت کردند تا اینکه کار از یورش ودویدن به گام زدن تنزل کرد. جارج لارنس اظهارداشت که قطعه سواره که باید حمله میکردند، از دست داده شد (توسط دلیرمردان افغان نابودشدند) وسپاهیان ما پس ازآنکه با ناتوانی با دشمن شمشیررد وبدل میکردند از جنگ روی برگشتانده وفرارکردند و افسران خود را با سرنوشت شان تنها گذاشتند. لفتننت کریسپین زیر ضربات شمشیرهای افغانان تکه تکه شد و داکتر لارد افسر سیاسی اولاً بضرب یک گلوله نقش زمین شد و بعد از آن توسط خنجر بقتل رسید. جیمز برادفوت، یکی از سه

^{۱۶} - پاتریک، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۷-۱۵۵

برادریکه همه در ظرف چند سال در اسیا فدا شدند به نظر رسید که راه خود را بین افغانها باز مینماید تا اینکه کلاه او که دوستانش توسط آن وی را تشخیص میدادند، در بین جمعیتی از افغانان ناپدید شد. فریزر که با حمله خود به قلب دشمن داخل شده بود، در حالیکه خون از زخمهایش فوران داشت و دست راستش از بند قطع شده بود بجانب قطعات پیاده به عقب میراند .

امیر دوست محمد خان در حالی که از شجاعت افسران انگلیس و فرار سپاهیان همراه شان متعجب شده بود، با قوای سواره نظام تا تیررس توپهای [سیل] سپاهیان انگلیس را دنبال کردند طوریکه لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیر شجاع و سالخورده با وجودیکه در حدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران در میدان جنگ قرار داشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. اما دوست محمد خان عاقل تر از آن بود که سوارهای خود را بالای قطعات متمرکز شده پیاده و توپچی انگلیس ها امر حمله بدهد. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند امیر دوست محمد خان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." ^{۱۷}

این حکایت از قلم یک محقق انگلیسی میرساند که امیر دوست محمد خان ، مرد ترس و شکست از دست دشمن نبود، بلکه در نبردهای بعدی خود در پروان و چاریکار به علت آن که دوستان هموطن و هم دیانتش به او خیانت کردند، او مجبور به عقب گرد شد .

مولف نوای معارک ، در ارتباط به رشادت های جنگی امیر با انگلیس ها در بامیان و پروان میگوید: چون در بامیان لشکر انگلیس مقیم بود، در پایان اگست ۱۸۴۰، امیر با قوای خود بر سر آنها تاخت و پس از نبردی خونین به دشمن تلفاتی وارد نمود و یک توپ دشمن را تصاحب کرد: «یک هزار مرد از طرفین در این جنگ ضایع شدند بعد از چهارم روز امیر بی نظیر، پانصد سوار جرار که هریک نهنگ دریای جنگ بود، به همراه خود گرفته با افواج انگریز مقابله نمود و چنان شمشیر زنی نمود که فوج انگریز بهادرشانزده کرور فرار نموده رفتند. و دوباره قوت مقابله جنگ در وجود نماند و تمام اسباب فوج انگریز بهادر که از فرار عار میدانند بدست امیر بی نظیر آمد.» (میرزا عطاء محمد شکارپوری، نوای معارک ، ۱۳۸-۱۴۱) و انگلیس ها به باجگاه و سیغان عقب نشینی کردند.

هنگامی که داکتر لارد (پولیتکل اجنت انگلیس در بامیان) در خفیه با دوست نیکخواه امیر، والی خلم، یعنی میر محمد امین ، در تماس آمد و او را با تهدید یا تطمیع واداشت که قوایش را گرفته راهی خلم شود، این حرکت والی خلم ، پشت امیر را به زمین

زد و او مجبور گردید با عده کمی از همراهان و هواخواهانش که بیشترین شان از مردم هزاره بودند، به پروان نفوذ کند و آنچنانکه قبلاً اشاره شد، بعد از چندین حمله چریکی بر دسته های قشون انگلیسی ، شبی با ۱۶ تن از یاران خویش به قلعه عبدالسبحان خان، بزرگترین خان پروان مهمان شد، ولی متأسفانه که او هم پاس میهمان نوازی را که مهمترین خصیصه افغانهاست به جای نیاورد و به کیفر اعمال خود رسید. سپس امیر نزد میر مسجدی خان رفت و یک بار دیگر بخت خود و صداقت خوانین پروان را آزمود. و باز هم یکی از خوانین پروان مرتکب خیانت شد و میخواست او را دست بسته به انگلیسها تسلیم کند.

خلاصه، امیر دوست محمدخان یکی از شخصیت های مهم در صحنه سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ میلادی است که بیش از چهل سال نقش عمده را در امور مملکت داری به عهده داشت . او که در خانواده اشرافی که مقام خود را بعد از مقام سلطنت می دانست پا به عرصه وجود گذاشته بود ، سخت پای بند نام و نشان خانوادگی و سنن اشرافیت فیودالی بود و بنابراین مردی جسور، شجاع و جنگاور بی نظیر و بیباکی بود و این جسارت و درایت را از برادرش ، فتح خان که پرورنده او بود، به میراث برده بود.

رشادتهای رزمی امیرنابر کتاب نوای معارک:

یکی از مدارک و منابع قابل اعتبار تاریخی که مولف آن معاصر امیر دوست محمد خان بوده ، کتاب بسیار مغتنم «تازه نوای معارک» است . مولف کتاب میرزا عظامحمد شکار پوری است که در خدمت برادران بارکزائی قندهار بوده و در اکثر سفر های جنگی شان در رکاب برادران قندهاری همراه بوده است .تازه نوای معارک در سال ۱۲۷۱ هجری قمری درست ۷ سال قبل از مرگ امیر به نگارش آمده است .

در کتاب نوای معارک ، در ارتباط به بازگشت امیر از بخارا و رشادت های جنگی او با انگلیس ها در بامیان و پروان مطالبی هست که نباید هیچ مؤرخ با انصافی از بیان آن چشم پوشی نماید. اما مرحوم غبار با اینکه این کتاب را دیده واز آن در تاریخ خوداستفاده نموده، مگر آنچه دراین کتاب درمورد رشادتهای امیردوست محمدخان در جنگ های بامیان و پروان آمده، بدان توجه نکرده است. مولف نوای معارک میگوید: چون در بامیان لشکر انگلیس مقیم بود، در پایان اگست ۱۸۴۰ امیر با قوای خود بر سر آنها تاخت و پس از نبردی خونین به دشمن تلفات فراوانی وارد نمود و یک توپ دشمن را تصاحب کرد: « یک هزار مرد از طرفین در این جنگ ضایع شدند بعد از چهارم روزامیر بی نظیر، پانصد سوار جرار که هریک نهنگ دریای جنگ بود، به همراه خود گرفته با افواج انگریز مقابله نمود و چنان شمشیر زنی نمود که فوج انگریز بهادرشانزده کرور فرار نموده رفتند. و دوباره قوت

مقابله جنگ در وجود نماند و تمام اسباب فوج انگریز بهادر که از فرار عار میدانند بدست امیر بی نظیر آمد.^{۱۸} و انگلیس ها به باجگاه و سیغان عقب نشینی کردند. انگریزها که در این جنگ تماماً خود را باخته بودند، مبلغ نه لک روپیه را برای آنکه به دست امیر نیفتد به دریا ریختند.^{۱۹} خبر این واقعه به سرعت تمام به کابل رسید و مکناتن قوای تحت فرمان جنرال سیل و کپتان کونولی ، برنس ، کاتن ، ریتري و غیره مجهز با توپخانه و خمپاره بسوی هندوکش سوق کرد. داکتر لارد از کلنل دنی کمک خواست و با توپخانه مجهزی متوجه خلم شد و یک هفته پس از نبرد بامیان، حکمران خلم (میر محمد امین) را وادار به انصراف از همکاری با امیر ساخت.^{۲۰}

در مورد ضعف انگلیسها بقول رشتیا:

اکنون برویم سراغ این موضوع که آیا انگلیس ها در ۱۸۴۰ ضعیف شده بودند یا نه ؟ تا آنجا که تاریخ گواهی میدهد، انگلیس ها هنوز هم قوی بودند و تا یک سال دیگر با کمال غرور و خودکامه گی به فرمانفرمائی خود در افغانستان ادامه دادند و هرکجا که با اعتراض و مخالفت مردم روبه رو میشدند برسر مردم می تاختند و با توپ و خمپاره صدای اعتراض مردم را خفه می کردند. مردم هنوز توان مقابله و پایداری در برابر آتش توپخانه دشمن را نداشتند. و چون مبارزات مردم پراکنده و در تحت رهبری خوانین فاقد انسجام و دسپلین نظامی بود، نمی توانست به پیروزی بیانجامد. چنانچه قیام میر مسجدیخان کوهستانی در اکتبر ۱۸۴۰ محدود به خانواده و افراد قلعه او بود که به روایت جنگنامه غلامی ، ظاهراً از پنجاه نفر تجاوز نمی کرد و به همین لحاظ پس از زخم خوردن میر مسجدیخان و تخریب قلعه او و رفتن او از کوهستان به نجراب ، دیگر خوانین و سران پروان از او حمایتی نکردند، تا آنکه خبر ورود امیر دوست محمد خان را از بخارا به خلم و از آنجا د در بامیان شنیدند و میر مسجدیخان و سلطان محمدخان نجرابی برای امیر نامه نوشتند و از او دعوت کردند تا به کوهستان بیاید و رهبری مبارزه با انگلیسها را بر عهده بگیرد. امیر با آنکه از قوت تفتین انگلیس در میان مردم و مخصوصاً خوانین کشور به خوبی آگاهی داشت ، بخواست میر مسجدی خان و سران کوهستان و نجراب گردن نهاد و وارد کوهستان شد و در رأس نیروهای ملی قرار گرفت و باری دشمن را از پیش برداشت، اما فردای آن متوجه شد که خوانین و سران مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن حرارت و مقاومت خود را از دست داده اند و از صف مبارزه خارج شده اند.

۱۸ - همان اثر ، ۱۳۸-۱۴۱

۱۹ - همان اثر، همانجا

۲۰ - نفتولاخلفین ، انتقام در جگده لگ ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۸۵، ص ۳۴۱-۳۴۳

این صف شکنی و نامردانگی برخی از خوانین پروان ، امیر را به یاد نامردیها و بدعهدی ها سران و خوانین کابل انداخت که در اگست ۱۸۳۹ ، از سنگر ارغنده در غرب کابل ، مواضع شان را ترک گفتند و به جای مبارزه و جهاد بر ضد انگلیس ها ، به پیشواز شاه شجاع تا میدان و وردک شتافتند.^{۲۱}

امیر با دیدن خیانت سرفراز خان در ۳ نومبریکبار دیگر خود را تنها دید و باورش را نسبت به صداقت خوانین درمبارزه با انگلیسها از دست داد و چون از پشت سر با خنجر نا مردانگی برخی از خوانین پروان و از پیش روی بادشمن غداری روبرو دید که ۱۵۰ تن از اعضای خانواده او را زندانی ساخته بود مجبور شد تصمیمی بگیرد که گرچه از نظر غرور ملی افغانها ، کاری پسندیده نبود، اما همه را به حیرت اندر ساخت و تا امروز هم به حیث یک معما ، مایه تعجب هموطنان گردیده است .

روایت جنگنامه میر مسجدیخان در باره امیر درجنگ پروان :

جنگ نامه میر مسجدیخان غازی ، خاطره مبارزات مجاهد سترگ کوهستان میر مسجدی خان است که توسط یکی از شعرای کوهستانی بنام ملا محمدغلام آخندزاده فرزند ملا تیمور، متخلص به "غلامی" در سال ۱۲۵۹ هجری قمری مطابق ۱۸۴۲ میلادی به زبان ساده و عام فهم برشته نظم کشیده شده است. اهمیت این منظومه در آنست که شاعر خود جزء واقعات بوده و شاید سهمی در آن واقعات داشته باشد.

بنابر جنگنامه غلامی، امیر دوست محمدخان به عزم جنگ با انگلیس ها از نجراب به سوی کوهستان و پروان در زیر پرچم مجاهدین به راه افتاد. در ریزه کوهستان سیدغلام و اکرم خان و نصرت میر و گل میرخان با طرفداران شان به نیروهای ملی پیوستند و از پنجشیر محمودخان و سیف الله خان با افراد خودبه امیر پیوستند. خوانین دیگری که امیر را همراهی کردند، عبارت بودند از سلطان محمدخان نجرابی، میرسیدخان و نواب خان و میرخواجه خان و رجب خان ولدان گل محمدخان و کرم خان از ملکان نامدار کوهستان و نجراب با افرادشان.^{۲۲}

غبارمی نویسد که امیر زیر پرچم نیلگون هزاران نفر مجاهد فداکار پیشاپیش سپاه ملی به سوی پروان حرکت میکرد. در این وقت یک دسته قشون دشمن با شهزاده تیمور تا باغ علم پیش کشید و جنرال سیل در آق سرای استحکام زد. برنس و موهن لال به غرض ایجاد تفرقه بین مردم در دهات مشغول تفتین و تطمیع بود. در دوم نومبر ۱۸۴۰، سپاه ملی به رهبری امیر دوست محمدخان در پروان بر قشون دشمن حمله کرده ، سه کندک

^{۲۱} - فرهنگ ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۲۵۳

^{۲۲} - جنگ نامه غلامی ، ص ۱۸۲، کهزاد ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲، ص ۲۶۲

سواره او را تباه و چندین نفر افسر انگلیسی را چون : فریزر، برات فوت ، کریسپن ، و مسترلارد زخمی و کشته در میدان انداخت.^{۲۳}

بنابر جنگ نامه غلامی ، سرفرازخان ، یکی از خوانین معتبر پروان در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. فردای آن (۳ نومبر) قوای برنس قلعه را محاصره کرد و درهای قلعه بسته شد و سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به سوی میهمان به تیراندازی پرداختند. این حادثه سران قوای ملی را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم جنگ امیر دوست محمدخان خود را بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان کوهستانی رفت ،^{۲۴}

امیر آنچه را کرده و دیده بود برای میر مسجدی خان بیان نمود و تصمیمش را مبنی بر تسلیم کردن خودش به دشمن به این دلیل که دیگر نمی تواند به صداقت خوانین برای مبارزه با انگلیس ها باور داشته باشد، با میر مسجدیخان در میان گذاشت. و فردای آن بسوی کابل کشید. بنابر سراج التواریخ ، امیر، پس از ملاقات با میر مسجدی خان ، با سه تن به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دیداز اسب فرود آمد و دست داد و به ساختمان او را فرود آورد که خود امیر آن را در بالاحصار ساخته بود. امیر قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت ، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امیر تقدیم نمود و گفت : «امیر صاحب ، شما به هندوستان می روید؟» امیر گفت : نزد شما آمده ام ، هرچه بگوئید پذیراست . مکناتن گفت : «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است ، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد.^{۲۵}

(قسمت هفتم)

نتیجه:

قابل یادی اوری است که نگارنده قصد آن ندارد تا مرده امیر را از قبر بکشد و برکسی قدرت قرار بدهد، ولی میخواهد توجه اهل بصیرت را به این نکته معطوف نماید که در کار قضاوت تاریخ نباید از تعصب کار گرفت و حکم صادر کرد و تمام ملامتی ها و

^{۲۳} - غبار ، افغانستان در مسیرتاریخ ، ج ۱، ص ۵۴۳

^{۲۴} - جنگنامه غلامی ، صص ۱۸۴-۱۹۲

^{۲۵} - سراج التواریخ ، ج ۱، صص ۱۵۸-۱۵۹ ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲، ص ۲۳۷

کاستی ها را متوجه زعيم و امير کشور نمود، بلکه سران اقوام و خوانين کابل و پروان که فريب پول و امتياز و مقام انگليس و شاه شجاع را خوردند و پشت امير را در مواقع ضروري خالی کردند نیز در اين ملامتی ها شریک اند.

من فکر میکنم که تسلیمی امير دوست محمد خان به انگليس ها ، به معنی تسلیم دادن کشور به انگليس ها نیست ، زیرا او اين عمل را در هنگامی انجام داده که دیگر نه او امير افغانستان بود و نه اختياردار کشور و ۱۵۰ نفر از اعضای فاميلش در اسارت دشمن بودند، ولی بدا به حال آنانی که بخاطر رسیدن به قدرت یا انحصار قدرت ، علاوه بر تسلیم کردن خود به دشمنان وطن، افغانستان را هم به دشمنان میهن تسلیم کردند.

وقتیکه امير دوست محمد خان رهبر کشور بود و مسئولیت دفاع از میهن در برابر تجاوز بیگانه را داشت ، برای دفاع از وطن مردانه کمر بست و آنچه لازمه یک جهاد بود انجام داد . در جرگه گنج علم (یا علم گنج) کابل ، مردم را به وظایف میهنی و ملی ایشان متوجه ساخت و با لشکری که آماده کرده بود در ارغنده موضع گرفت و دستورات لازم جنگی را به هریک از سران لشکر و خوانين کابل داد. مگر پول و تبلیغ دشمن صفوف لشکر او را متزلزل ساخت . او یک بار دیگر به درون خیمه های سران و بزرگان رفت و قرآن را شفیع گردانید تا دست از مبارزه و جهاد بر ضد انگليس ها بر نگیرند، اما خوانين و سران کابل ، خواهش و الحاح و فریاد او را نشنیدند و او را در میدان جنگ ارغنده ، یکه و تنها رها کردند و با تسلیم کردن خود و شهر کابل تا میدان و وردک به پیشواز دشمن شتافتند. اکنون نیز در روز سوم نبرد با انگليس ها در پروان (صبح سوم نوامبر ۱۸۴۰) با خیانت یکی دیگر از خوانين پروان بنام سرفراز خان مواجه شد که قصد دستگیری او را کرده بود ، امير با در نظر داشت قوت تفتين انگليس و با درک عدم صداقت برخی از خوانين مؤثر و مقتدر پروان در برابر پول و تبلیغ دشمن ، حق داشت برای نجات خود و فاميل ۱۵۰ نفره اش که اینک در قید انگليس ها ، به سر می بردند ، چاره ای بسنجد و راهی را انتخاب کند که به نجات خود از اسارت در دست هموطن خود و تسلیم دادنش به شاه شجاع رقیب خانوادگی او بینجامد. دران لحظات حساس و خطیر، که هنوز جنگ کاملاً به نفع انگليس ها نه لغزیده بود، راه معقول در نظرش همان بود تا خود را به کابل بکشد و به دشمن مکار و هوشیارتر خویشتن را تسلیم کند.

شام روز ۴ نومبر امير خود را به مکناتن تسلیم نمود. بنابر سراج التواریخ ، امير، پس از ملاقات با مير مسجدی خان ، با سه تن به سوی کابل کشید. و وقتی مکناتن او را دیداز اسب فرود آمد و دست داد و به ساختمانی او را فرود آورد که خود امير آن را در بالاحصار ساخته بود. امير قبل از نشستن شمشیرش را از کمر باز کرد و در پیش مکناتن گذاشت ، مکناتن از روی احترام دوباره آن را به امير تقدیم نمود و گفت : « امير صاحب ، شما به

هندوستان می روید؟» امیر گفت : نزد شما آمده ام ، هرچه بگوئید پذیراست . مکناتن گفت : «محمد افضل پسر امیر با سپاه ما سرگرم جنگ است ، برایش بنویسید که از جنگ دست گرفته نزد شما بیاید» امیر چاقو و عینک خود را همدست سواری به طور نشانی نزد سردار افضل خان فرستاد و او نزد پدرش آمد.^{۲۶}

امیر هشت روز دیگر منتظر ماند تا تمام خاندان ۱۴۹ نفره امیر از غزنی به کابل رسیدند و بعد به هند تبعید شدند. امیر دوست محمدخان در ۱۲ نوامبر ۱۸۴۰ در تحت نظارت کپتان نکولسن و یک قطعه سواره از راه جلال آباد در حالی که حبس بود به هندوستان فرستاده شد و خانواده امیر به یک روایت از طریق غزنی به پشاور برده شدند و در پشاور به امیر پیوستند و از آنجا به کلکته تبعید گردیدند. انگلیسها سالانه به امیر سیصد هزار روپیه جیره به او می پرداختند.^{۲۷}

از خاندان امیر در کابل نواب جبار خان برادرش و نواب محمد زمان خان، برادر زاده اش و سردار محمد عثمانخان و سردار شمس الدین خان باعایله های شان باقی ماندند که در قیام عمومی کابل درنومبر سال ۱۸۴۱ نقش محوری و موثر داشتند.

خلاصه زندگی امیر ، درست به دو رخ یک سکه قابل توجه می ماند که در یک رخ آن ، امیر را مردی سخت فعال ، متشبث ، شجاع ، متهور، پیکار جو، قدرت طلب ، زورآزما، پیروزمند و سپهسالاری بی نهایت هوشیار و جنگ آوری متهور و بی باک جلوه میدهد. این رخ سکه ، دوران زندگی سیاسی امیر را تا روز ۳ نومبر ۱۸۴۰ بیان میدارد. و هیچ سند و دستاویزی نمی توان ارائه کرد که او را ترسو و جبون نشان بدهد و یا اینکه در سیاست ، نا پخته و ناسنجیده و مردی بی تجربه ثابت بسازد. و اما رُخ دیگر این سکه ، دوران زمامداری امیر دوست محمد خان، پس از باز گشت او از زندان بخارا و زندان هند است . در این رخ سکه ، امیر را مردی محافظه کار، سیاستمدار درونگرا ، و دورانیش و زیرکتر از دوران پیشین می یابیم. این بار امیر دوست محمدخان ، نیات و آمالش را حتی به نزدیک ترین اعضای خانواده اش ، نه به سردار اکبر خان ، نه به سردار غلام حیدرخان ولیعهدش و حتی به شیرعلی خان هم نمی گفت . بزرگترین آرزوی امیر در این دوره امارتش ، وحدت سیاسی ولایات دوردست از مرکز، چون قندهار و هرات و بلخ و میمنه و بدخشان بود که آن را با تأنی و تأمل عملی کرد و آخرین آرزویش با الحاق هرات به کابل دو هفته قبل از مرگش تحقق یافت .

امیر در دور دوم امارتش درس سیاست را خوبتر یاد گرفته بود. او یاد گرفته بود که افغانستان ضعیف نمیتواند با ابرقدرت انگلیس زور آزمائی کند و برای بقای خود بهتر است

^{۲۶} - سراج التواریخ ، ج ۱، صص ۱۵۸- ۱۵۹ ، بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی ، ج ۲، ص ۲۳۷

^{۲۷} - غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۵۴۳

بجای دشمنی با انگلیس از در دوستی پیش آید و در قراردادهای ۱۸۵۵ و ۱۸۵۷ خود با انگلیس دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود قبول کرد و سیاست خارجی کشور را به صلاح دید انگلیس وا گذاشت. از اینست که امیر در دوره دوم امارتش با روسیه و ایران هیچ ارتباطی نداشت و دست به کاری نمیزد که خشم انگلیس را برانگیزد.

امیر شیرعلیخان پسر امیر برعکس پدر خود از دوستی با انگلیس دوری کرد و با وجود اینکه از پدر خود منور تربود و با وارد کردن ماشین طباعت از هند و نشر جریده شمس النهار گامی بلندی در جهت آگاهی مردم برداشت مگر بر اثر دوستی با روس ها دوباره خشم انگلیسها را برانگیخت و با تجاوز دوم انگلیس بر افغانستان نه تنها سلطنت خود را از دست داد بلکه قسمتهای از خاک وطن چون پشین و سیبی و کرم هم بر اثر قرارداد گندمک تحت تسلط هند برتانوی قرار گرفت. و این درسی بود که امیر عبدالرحمن خان آن را بخوبی در نظر گرفت، یعنی با انگلیس از در دوستی پیش آمد و از دوستی با روسها پرهیز کرد و توانست افغانستان تکه تکه را با آهن و خون با هم لایم کند و بما بمیراث گذارد.

کرکتر و شخصیت امیر:

امیر دوست محمد خان کدام شخصیت تحصیل کرده و تعلیم دیده سیاسی- نظامی نبود. در هفت سالگی از محبت پدر محروم گردید و در سایه عطوفت مادر و برادر بزرگش فتح خان بزرگ شد. سواد خواندن و نوشتن را از مدرسه های سنتی نزد ملا فرا گرفت ، اما مسایل کشور داری و کشورگشائی را از مدرسه عملی میدانهای نبرد در کنار برادر بزرگ خود وزیر فتح خان کسب کرده بود.

در شرایط و اوضاعی سیاسی قرن نهم افغانستان میتوان گفت که او یکی از هوشیارترین و دراک ترین و شجاع ترین افرادی بود که میخواست بر اوضاع سیاسی و نظامی کشور تسلط و کنترل داشته باشد و قلمرو این قدرت را حتی الامکان تا مرزهای امپراتوری احمدشاهی توسعه دهد.

موهن لال، که در سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸ در کابل امیر را از نزدیک دیده و با وزیران و کارمندان مقرب او تماس نزدیک داشته، در مورد کرکتر و شخصیت امیر مینویسد: امیر دوست محمد خان در حیات خود به انواع مشالقتها مواجه شده و با انواع مشکلات پنجه نرم کرده و تجربه اندوخته است. بارها اتفاق افتاده که این کوچکترین پسر پاینده خان شبها گرسنه سر بر زمین سخت گذاشته بخوابد. " من خودم بگوشهای خود از زبان سردار دوست محمد خان شنیده ام که میگفت: بدون خوراک و غذا برای مدت سه تا چهار شبانه روز متواتر گذشتانده و شبها را فقط با خوردن یک لقمه نان خشک و یا یک لپ گندم بریان سحر کرده است. چه بسا اوقات که روی زمین خشک خوابیده و سنگ را بالشت ساخته

است، و در حالی که از این ناداری و ناتوانی همیشه قلب افکار (پردرد) داشت، برخورد و صحبت او همیشه با سیمای بشاش همراه با تبسم و مزاح صورت میگرفت. " موهن لال می افزاید: "با وجود این چنین طرز زندگی ناخوش آیند، دوست محمدخان هیچگاه از چوکات تعقل خارج نشد و در عین زمان تمام علایم صداقت ظاهری و رندی درونی خود را حفظ کرده است. او برای ارتقاء و احراز قدرت با تمام وسایل ممکن تلاش میورزید، بنابراین در برابر دشمنی ها و حسادتها همیشه از گذشت و نرمش و خوشنود ساختن طرف کار میگرفت. زبان شیرین و نرم سردار که همیشه تعریف و صفات طرف را در برمیداشت و خود را از برادران بزرگتر، متواضع تر نشان میداد، بعضی اوقات برادران او را از کردار و رفتارشان [در برابر او] خجل می ساخت و در عین زمان از تدبیر و فراست عالی او متعجب میشدند. به این ترتیب او توانسته بود برای موفقیت و احراز مقام برجسته روش و انضباطی را طرح و رعایت نماید که هیچکدام از برادران موجودیت، مؤثریت و عاملیت او را نمی توانستند نادیده بگیرند و این نوع روش در قلب خوانین و برادرانش احساس تمجید و خاطرات خوش بجا میگذاشت." ۲۸

موهن لال، در مورد مشی کاری امیر میگوید: امیر در بین کابینه خود شخص آرام، محتاط و هوشیار و در میدان جنگ یک قوماندان بسیار عامل است. وی در اعمال ظلم، قتل نیز عین قیافه را تبارز میدهد. امیر دوست محمدخان، به هیچوجه یک حکمران محبوب نیست، اما او اولین حکمران افغانستان است که میداند چطور سلطه و صلاحیت خود را تطبیق نماید. چطور با خلاف کاران مؤثرانه معامله کند. امیر در یک مورد بسیار شهرت و محبوبیت دارد و آن اینست که: هر مردی که تقاضای عدالت را نماید میتواند او را در سرک و جاده ایستاده کند و دست و جامه او را قایم بگیرد، حتی یکبار بریش او چنگ زدند. و میتوانند به او درشت و ناسزا بگویند که چرا به داد آنها نرسیده است؟ و در تمام این حالات امیر به آرامی و خون سردی و بدون هرنوع اخلاص و قهر به شنیدن عرایض و دادخواهی مردم ادامه میداد. چندین بار گروه های مردم بطور دسته جمعی به نزدیک قصر امیر رفته و با بلند نمودن نعره های "داد" و عدالت گویان را کرساخته اند. در مجموع هرنوع انزجار یا نفرتی که به امیر نسبت داده شود، حقیقت غیر قابل انکار اینست که او یگانه شخصیت است که لیاقت حکمرانی کابل را دارد.

امیر هر روز صبح قبل از طلوع شفق بیدار میشود، غسل میکند و نماز میخواند و بعد از آن هر صبح به تلاوت قرآن می پردازد. بعد از آن محمود آخذ زاده مقداری تاریخ و ادبیات به او تدریس میکند. سپس او مامورین دولت را بطور انفرادی می پذیرد. بعد از آن بدربار

می‌رود و دربار را دایر می‌سازد. معمولاً تا ساعت یک بجه روز به دربار می‌نشیند، تا این وقت صبحانه یا طعام چاشت خود را خورده می‌باشد و بعد از آن تا ساعت ۴ بعد از ظهر می‌خوابد. بعد از آن نماز می‌گزارد و معمولاً بسواری اسب به دیدن "کمند" های اسب خود می‌رود و از آنجا بقصر شاهی رفته با نزدیکان دربار و دوستان خود طعام شب را صرف می‌کند. آنگاه درباره اجراءات روز بعد و پلانهای آینده خود را با مشاورین صحبت و تبادل نظر می‌کند، و درتصورات، تمایلات، خصلت ها و پیشروی های دولت های خارجی نیز صحبت می‌شود. بعضی اوقات شطرنج واکثر اوقات موسیقی وسیله خوش گذارنی مجالس شبانه قرار می‌گیرد.

بدین نهج امیر هرشب تا یک بجه شب مصروف می‌باشد. بعد از آن تمام اراکین دربار رخصت می‌شوند و امیر در اپارتمان زوجه های خود استراحت مینماید. زوجه های امیر اطاقهای علیحده دارند و امیر به هر زوجه خود یک شب نوبت می‌دهد و شب بعد به اطاق زوجه دیگر می‌رود و به هیچ زوجه دوشب متواتر نوبت داده نمی‌شود، مگر به مادر محمد اکبر خان.^{۲۹}

داکتر بلیو، دانشمند انگلیسی که معاصر امیر شیرعلی خان بود و چندین کتاب در مورد زبان پشتو و مردم و نژادهای افغانستان نوشته است، در باره امیر دوست محمد خان اینطور ابراز نظر کرده: "امیر دوست محمد خان که مردم او را امیر کبیر می نامند، یک پادشاه محبوب و موفق زمان خود بود. مردم از دلاوری، مردانگی، و پیروزی او در جنگها تمجید می‌کنند. امیر دوست محمد خان درحالی که به خاطر اتخاذ روش ساده در زندگی، مهمان نوازی، و عدالت پسندی که به هرکس اجازه ورود به دربار را میداد تا شکایت خود را بگوش او برساند، در میان تمام مردم محبوبیت داشت، مگر در مدت حکومت طولانی خود برای بهبود زندگانی مردم کاری نکرد. همچنان وی هیچگونه اصلاحاتی در مملکت نیاورد و در چار دیواری اسلام خود را محصور کرد و مردم را در جهالت قرون وسطائی نگه داشت. سیاستی که تا پایان زندگی امیر بر آن سخت ایستاده بود، این بود که استقلال افغانستان را یگانه راه سرافرازی میدانست."^{۳۰}

امیر دوست محمد خان تا آخر عمر عنوان پادشاهی اختیار نکرد و به همان لقب ساده «امیر» اکتفا نمود. دربار او هم مانند لقبش ساده و بی پیرایه بود و شکوه و جلال دربار تیمورشاه و پسران او را نداشت و بگفته فرهنگ، حتی از دربار احمدشاه هم ساده تر بود و القاب پرطنطنه ترکی و عربی که سدوزائیان به تقلید از دربار ایران به عمال دولت داده بودند، در عصر او، به کلی متروک شد و یا به حد اقل تنزیل یافت. شکی نیست که

^{۲۹} - موهن لال، همان، ج۱، ص ۲۱۸- ۲۱۹

^{۳۰} - پوهاند داکتر حبیب الله تری، د مشرق په پاسمان کې دمغرب ستوری، ص ۱۲۵- ۱۲۶

این سادگی و عدم علاقه به زرق و برق ظاهری دربار، که معمولاً در مشرق زمین شاهان آن را به عنوان نشانه قدرت و شوکت و عظمت خود به رخ مردم می کشیدند، ناشی از خصلت و اخلاق شخصی امیر بود. امیر عادت نداشت دارائی دولت را در راه خوشگذرانی شخصی خود مصرف نماید و یا به القاب میان خالی خود نمائی کند. فرهنگ از قول یک محقق انگلیسی که امیر را در آخر عمرش از نزدیک دیده، چنین مینویسد: «امیر مردی بود بلندقامت، دارای اندام ظریف و سیمای شاهانه، اطوار مؤدب و چشمان نافذ و گرمی صحبتش از اراده قوی و زرنگی و استعداد ذاتی او حکایت میکرد. بی پرده سخن میگفت و هرچیز را بی مجامله و تعارف به نامش یاد میکرد. دارای قوت جسمانی فوق العاده بود و نیرویش را توسط فعالیت بدنی دایمی و اجتناب از عیاشی و تن پروری تا آخر عمرش که به هفتاد و دو سال رسیده بود، حفظ کرد.»^{۳۱}

(قسمت هشتم)

تصحیح یک غلط فهمی در تاریخ غبار:

غبار مینویسد: «و اما مبارزین پروان و کاپیسا همینکه درعین فتح و غلبه بردشمن، اول از ناپدید شدن امیر دوست محمدخان و بعد از تسلیم شدن داوطلبانه او به انگلیس شنیدند، مثل تمام مردم افغانستان در حیرت فرو رفتند، ولی دل و دست خویش نشکستند و به جاروب کردن دشمن دوام دادند. دو روز بعد از فرار امیر قوای ملی در محل لغمانی چاریکار فروریختند و پاتینجر مثل مرغی به قشله چاریکار پرواز کرد. سپاه ملی بدون درنگ به چاریکار سرازیر شد و در ۶ نومبر قشله دشمن را در چاریکار در حلقه محاصره کشیدند و یک روز بعد قلعه جنگی موسوم به «قلعه خواجه میر» از نظامیان انگلیس گرفته شد. در ۱۳ نوامبر فوج پنجابی در قشله چاریکار برضد افسران انگلیسی قیام کرده، قوماندان هارتن (ظ: هافتن) را زخم زدند. پاتینجر با یک قسمت عسکر و افسر رو به کابل فرار نمود، اما بعد از سنجد دره، پاتینجر و هارتن (Houghton) عساکر خود را گذاشته و خود با لباس افغانی از بیراهه ها به جانب کابل فرار نمودند و با زحمت فراوان به قشله عمومی انگلیس در بی بی مهر، رسیدند. در عوض قشون و صاحب منصبان عقب مانده انگلیسی که به کابل میکشیدند، در حد «زمه» با هفت مرد و ده زن افغان بر خورده و مورد حملات آنان قرار گرفتند. بزودی باشندگان قلعه افضل آباد، زاخیل و کته خیل به مدد اینها رسیدند. میر مراد پادشاه و عباس قره قهرمانانه جنگیدند. دشمن یکصد

^{۳۱} - فرهنگ، همان، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، صص ۳۰۴ - ۳۰۵

د پانو شمیره: له ۴۹ تر ۵۲

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په څیر و لولئ

و ده مرده برجای گذاشت و چهار نفر انگلیس از ترس جان کلمه بر زبان راندند و از مرگ خلاص شدند، بقیه عساکر روبه کابل میدویدند.» (غبار، ج۱، ص ۵۴۳)

مرحوم غبار منبع این روایت را نشان نداده است، ولی موهن لال که خود در جنگ های پروان حاضر بوده و بعد جریان حوادث کوهستان بشمول نبرد روز دوم نوامبر ۱۸۴۰ پروان را در کتاب خود ثبت کرده، بعد از تسلیمی امیر به انگلیسها، از کدام جنگ دیگری از سوی مبارزین کوهستان با قشون انگلیس سخن نزده است. زیرا با کنار رفتن امیر از رهبری، دیگر انگلیس ها در پراکندن لشکر بی سر و بی رهبر موفق شده بودند. به قول حمید کشمیری:

سپاهی بدنبال سر، سر دهند چو سر رفت، تن به دشمن دهند

غبار در همین روایت خود از پاتینجر (نماینده سیاسی انگلیس در کوهستان) چنین یاد میکند که دو روز پس از عقب نشینی امیر (۵ نومبر ۱۸۴۰)، ملیون کوهستان بر قشله انگلیسی در لغمانی چاریکار یورش بردند و پاتینجر از آنجا به چاریکار فرار کرد. (غبار، ج۱، ص ۵۴۳) مگر بر اساس یاد داشتهای روزمره بریدمن " ایر، افسرانگلیس واقعیت غیر از آنچه غبار میگوید بوده است. [برید من "وینسینت ایر" افسر انگلیسی که در مسیر راه کابل - جلال اباد در جنوری ۱۸۴۲ زخمی شد و در جمله اسیران انگلیس در ظل حمایت سردار اکبر خان قرار گرفته بود، حوادث قیام ملی سال ۱۸۴۱ را از ۲ نومبر ۱۸۴۱ تا ۲۲ سپتمبر ۱۸۴۲ بطور روز مره یاد داشت کرده و این یاد داشتها در همان سال در انگلستان به نشر رسیده و آن خاطرات در سال ۲۰۰۷ از طرف آقای محمد نسیم سلیمی کندهاری به زبان پشتو زیر نام "په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات" ترجمه و به چاپ رسیده است.]

بر مبنای یاد داشتهای "ایر"، میجر پوتینجر اصلاً در سال ۱۸۴۰ در پروان یا کوهستان وحتی در افغانستان حضور نداشته است، در آن سال داکتر لارد به حیث پولیتکل ایجنت انگلیس در کوهستان و بامیان در ماه های سپتمبر و اکتوبر اجرای وظیفه میکرد و در ۲ نومبر همان سال در مقابله با امیر دوست محمد خان در جمله پنج افسر دیگر انگلیسی کشته شد. بعد بجای او جگرن پاتینجر که در کلکته هندوستان بود به حیث نماینده سیاسی قوت های انگلیس در کوهستان مقرر گردید و او در ماه می ۱۸۴۱ از کلکته، وارد افغانستان شد و وظیفه اش را اشغال نمود. بقول "ایر" او از اولین کسانی بود که در اخیر ماه سپتمبر ۱۸۴۱ به وزیر مختار انگلیس (آقای مکناگتن Sir.W.Macnaghten) از آغاز یک طوفان در کوهستان خبر داد و تقویت قوت های انگلیسی را در آن نواحی از وی تقاضا نمود. و بالمقابل مکناگتن به وی دستور داد که پسران آن عده از خوانین کوهستان را که به وفاداری شان شک داشته باشد بطور یرغمل نزد خود نگهدارد. ("په افغانستان کی دیوه بندی خاطرات"، ص ۲۱- ۲۲)

"ایر" به سلسله شرح روزشمار رخداد‌های جنگ اول افغان و انگلیس، در فصل چهارم خاطرات خود بار دیگر از میرمسجدی خان و دشمنی او با انگلیسها و شاه شجاع یادآور شده و حوادث پروان را از روز ۳ تا ۱۳ نومبر ۱۸۴۱ از قول میجر پوتینجر که زخمی بود و با مشکلات فراوان خود را از پروان بکابل رسانده بود چنین گزارش میدهد: "در روزهای اخیر اکتوبر (۱۸۴۱) علایم یک طوفان چنان واضح بود که پوتینجر را برای ابراز تشویش محق ثابت کرد. پوتینجر معتقد بود که وضع در کوهستان دوباره به حال عادی بر نخواهد گشت، مگر اینکه حکومت سیاست خود در قبال سران نجراب را که با سرتمبگی اعمال میکند، ترک بگوید.

ایر، می افزاید: "در این وقت میرمسجدیخان در مقابل قدرت شاه یک شورشی تسلیم نپذیر بود که در سال ۱۸۴۰ در دوران حملات جنرال سیل از کوهستان بیرون ساخته شده و با اشخاص مثل خود در نجراب پیوسته بود که با قاطعیت از اطاعت به شاه شجاع انکار میکردند. او (میرمسجدیخان) در رهبری یک گروه بسیار منظم قرار داشت که با وضاحت تمام اخراج انگلیسها از کشور و سرنگونی شاه را میخواستند. به بسیار زودی بخش بزرگی از بزرگان و سران نجراب با وی متفق شدند. از جمله اینها عده‌ی نزد میجر پوتینجر که در "لغمانی" (نزدیک چاریکار) مستقر بود رفتند و در آنجا برای آوردن امنیت عمومی به وی وعده کمک دادند، مگر بعد معلوم گردید که آنها پلان یک خیانت بزرگ را در سر داشتند." (همان اثر، فصل چهارم، ص ۶۵-۶۴)

ایر" سپس میگوید که من در اینجا داستان میجر پوتینجر را تقریباً همانگونه بیان میکنم که او برای من تعریف کرده است. وبعد داستان حملات مبارزین پروان با قوتهای انگلیسی را از تاریخ ۳ نومبر تا تاریخ ۱۳ نومبر با تفصیل شرح میدهد که قسماً با روایت غبارمخوانی دارد و چون مفصل است من آنرا میگذارم به وقت دیگری.

نفتولا خالفین، افغانستان شناس معروف روسی، نیز شرحی را که مرحوم غبار در رابطه با تلفات و عقب نشینی انگلیسها از پروان، بعد از ترک مبارزه امیر دوست محمد خان با انگلیسها در ۳ نوامبر ۱۸۴۰، داده، مربوط به قیام مردم کابل و حمایت آن از جانب مردم کوهستان در نوامبر ۱۸۴۱ میداند که به صحت و حقیقت نزدیکتر است. او خاطرنشان میکند که مردم پروان و کاپیسا هنگامی که از قیام کابل مطلع شدند به دور میر مسجدیخان و سایر خوانین محل گرد آمدند و ضربات خورد کننده‌ی بر نیروهای انگلیس وارد آوردند، تا آنجایی که دشمن مجبور شد به کابل عقب نشینی کند. (نفتولا خالفین، انتقام در جگه لگ، ترجمه عالم دانشور، مسکو ۱۹۹۶، ص ۳۸۴ - ۳۸۵)

با قیام کابل در نوامبر ۱۸۴۱ است که زمین پروان در زیر پای انگلیسها آتش میگیرد و بر اثر تشویق و ترغیب میر مسجدیخان کوهستانی و برادرش میر درویشخان و سلطان

محمدخان نجرابی و علی خان تتمدره یی و سایر سرکرده گان پروان و کوهستان و کوهدامن و ریزه کوهستان ، پنجشیر و غیره قیام مردم پروان و کاپیسا بحرکت افتاد. بدینسان دیده میشودکه مبارزات مردم کوهستان و پروان در قوام قیام کابل در ۱۸۴۱ نقش بسیار موثر و برانزده داشته است و این مردم یک روز بعد از آغاز قیام در کابل، با رهبری وزعامت میرمسجدیخان کوهستانی و سایر سران و مشران پروان برسر پایگاه های نظامی انگلیس فروریختند و ضربات مرگباری برقوت های مستقر در چاریکار و اطراف آن وارد ساختند تا آنجا که ظرف ده روز مبارزه پیگیر از یک لوای مجهز با توپخانه بجز چند تن زخمی و کوفته شده، بکابل نرسیدند و همه در طول راه چاریکار- کابل از اثر حملات مردم تباه شدند. و بقول بریدمن "ایر" در تاریخ ۱۵ نومبر ۱۸۴۱ میجرپوتینجر Pottinger و بریدمن هافتن Houghton از چاریکار در حالی وارد کابل شدند که اولی در ناحیه ران خود گلوله خورده بود و دومی دست راستش قطع شده و چندین زخم دیگر در گردن و دست چپ خود برداشته بود. (بریدمن ایر، ص ۶۴)

پایان